

مفهوم حاکمیت از نظر ژان بُدن

(بخش اول)

کد موضوعی: ۳۳۰

شماره مسلسل: ۱۴۳۰۷

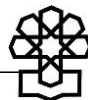
دفتر: مطالعات بنیادین حکومتی

خردادماه ۱۳۹۴

به نام خدا

فهرست مطالب

۱.....	چکیده
۲.....	مقدمه
۸.....	دفتر اول
۲۸.....	دفتر دوم
۴۰.....	دفتر سوم
۵۵.....	منابع و مأخذ



مفهوم حاکمیت از نظر ژان بُدن (بخش اول)

چکیده

این گزارش به تلخیص و شرح کتاب شش دفتر در باب حاکمیت از ژان بُدن اختصاص دارد. وی این کتاب را در سال ۱۵۷۶ و در زمانه‌ای پرآشوب منتشر کرد. در دوران زندگی او جنگ‌های داخلی جامعه فرانسه را دربرگرفته بود و با هزاران نفر قربانی این کشور را در معرض فروپاشی و نابودی قرار داده بود.

بُدن برای حل بحران‌های زمانه‌اش نظریه حاکمیت را ارائه داد. این نظریه در واقع اوج نوآوری بُدن در سیاست و حکمرانی بود. حاکمیت بنابر نظریه او واجد سه ویژگی است: حاکمیت مطلقه، دائمی و غیرقابل تقسیم بودن. او حاکم و حاکمیت را عامل تبدیل یک واحد جغرافیایی به کشور می‌داند. به عبارت دیگر از نظر او نمی‌توان به صرف اجتماع مردمانی خاص در یک واحد جغرافیایی نام کشور و دولت را به آنها اطلاق کرد. ازسوی دیگر این حاکمیت و ویژگی‌های آن یک واحد جغرافیایی را به کشور تبدیل می‌کنند.

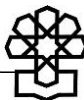
حاکمیت و حاکم دو عملکرد مهم در یک اجتماع سیاسی دارند: محافظت از مالکیت خصوصی افراد و الزام به تعهد و انجام قراردادها. او گرچه معتقد به تغییرات طبیعی حکومت‌ها در طول تاریخ مخصوصاً در سه شکل آن - حکومت‌های سلطنتی، آریستوکراتیک و مردمی - (دمکراتیک) بود، اما حاکمیت را تغییرناپذیر و همیشگی می‌دانست. او عمده مسائل مطرح در یک کشور مانند شکل دولت، غایت یک کشور،

خانواده، شهروند، مجلس مشورتی، تنبیه‌ها و پاداش‌ها، درآمدهای عمومی و... را مورد بررسی و تحلیل قرار می‌دهد و مرتب از چگونگی غلبه بر تفرقه و چندپارگی در یک کشور سخن می‌گوید. ژان بُدن که جنگ داخلی را از بدترین بلاهای ممکن برای یک کشور می‌دانست در این کتاب کوشیده تا ضمن بررسی روش‌های ممکن حکومت‌داری و اداره کشور هم به شهروندان و هم به حاکمان نشان دهد که چگونه می‌توان یک کشور را بنیان نهاد و از خطر سقوط آن در ورطه جنگ داخلی جلوگیری کرد.

در شرح و تلخیص کتاب تلاش شده به‌طور کامل، نکات مهم متن کتاب منتقل شود و خواننده تا حد ممکن به‌طور مستقیم در جریان اندیشه‌های ژان بُدن قرار بگیرد. اگرچه حدود ۵ قرن از نگارش کتاب می‌گذرد اما هنوز این کتاب مرجعیت و اهمیت خود را در مباحث مربوط به حاکمیت و حکومت حفظ کرده است. این کتاب می‌تواند کمک فراوانی به فهم نظریه حاکمیت و حکومت در جهان بکند. امید است این تلخیص و شرح بتواند در نبود ترجمه‌ای جامع از این کتاب در کشور تا حد ممکن خلأ مربوط به آن را رفع کند.

مقدمه

کتاب شش دفتر در باب کشور، اصلی‌ترین کتاب ژان بُدن و از کتاب‌های مهم در باب سیاست، حاکمیت و حکومت است که در قرن شانزدهم میلادی نوشته شد. وی در این کتاب که در شش فصل تدوین شده می‌کوشد به سؤالات و مسائل مختلفی مانند چگونگی تبدیل یک سرزمین به کشور، اهداف نهایی یک اجتماع سیاسی، انواع مختلف اجتماع سیاسی، خانواده و شهروند، مسلح کردن اتباع یک کشور برای جنگ، انواع



مختلف دولت‌ها و... بپردازد. این کتاب اگرچه بیش از هر عاملی با نظریه حاکمیت و تعریف آن شناخته شده اما حاوی نکات و مطالب عمیق فلسفی و سیاسی است که هنوز هم بعد از پنج قرن از نوشته شدن، پرداختن به این کتاب را ضرورت می‌بخشد.

حاکمیت مفهوم بنیادی در نظریه و عمل سیاسی جدید است و تاکنون پژوهش‌های متعددی درباره ریشه‌های پیدایش آن انجام گرفته‌اند. تعدادی از متفکران هنوز هم حاکمیت را به‌عنوان تداوم دکترین حق الهی پادشاهان در دوره قرون وسطی می‌نگرند.

دکترین حق الهی پادشاهان در شکل کامل آن شامل فرضیات زیر بود:

۱. سلطنت، نهاد مقرر شده از جانب خداوند است.

۲. حق جانشینی (پسر) ابطال‌ناپذیر است.

۳. شاهان تنها در برابر خداوند مسئولند.

۴. مقاومت نکردن و اطاعت از دستورات پادشاه رضایت خداوند را جلب می‌کند.^۱

فرضیات فوق که شکل‌دهنده دکترین حق الهی پادشاهان در قرون وسطی بودند، در قرن شانزدهم به‌منظور دفاع از ثبات سیاسی در دوره جنگ داخلی احیا شدند. براساس این نظریه اقتدار الهی پادشاه از این باور ناشی می‌شد که تولد او به‌عنوان یک پادشاه توسط انتخابی الهی صورت گرفته است.

ارنست کانتروویچ که در کتاب خود به‌طور مفصل به این نظریه پرداخته، معتقد بود که اندیشه سیاسی قرون وسطی متأخر، بنیاد ایده‌های جدید حاکمیت

1. John Neville Figgis, *The Divine Right of Kings*, Cambridge University Press, 1914, P. 5-6.

است.^۱ متفکران متأخر به تداوم بی‌پایان زمان معتقد بوده و این نظریه را در مورد اصالت تاج و تخت و دولت تعمیم می‌دادند. بدین شیوه شروعی گرانمند ولی تداومی جاویدان را به آنها نسبت می‌دادند.^۲

عده‌ای دیگر از متفکران حاکمیت را در چارچوب سنت الهیات سیاسی می‌نگرند. بر این اساس همه مفاهیم کلیدی نظریه سیاسی جدید بالاخص مفهوم حاکمیت عرفی شده، مفاهیم الهیاتی به حساب می‌آیند. حاکمیت در این نگاه - نوع عرفی شده - اقتدار مطلق و اراده خداوند است که توسط قانون، عدالت یا وجدان قابل کنترل کردن نیست. بنابراین رویکرد، حاکم در دوره اولیه اندیشه سیاسی مدرن به‌عنوان قانونگذار یگانه و مطلق تصور می‌شد که همتای خدای قادر مطلق مسیحیت کاتولیکی بود.^۳

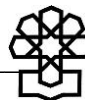
توجه فزآینده در سال‌های اخیر به کتاب شش دفتر در باب کشور تا حدودی ناشی از جدال دو نظریه گفته شده است که هر یک در ریشه‌شناسی مفهوم جدید حاکمیت تلاش کرده‌اند تا به ژان بُدن و اندیشه‌های او بپردازند. اگرچه عده‌ای از مترجمان کتاب را به شش دفتر در باب جمهوری^۴ ترجمه می‌کنند، اما این ترجمه درست نیست، زیرا با خواندن مطالب کتاب می‌توان به خوبی فهمید که کتاب بیش از آنکه به جمهوری آریستوکراسی یا دمکراسی به‌عنوان اشکال حکومت بپردازد، به دولت‌ها به‌طور کلی و کشور به‌عنوان یک واحد سرزمینی و اینکه یک قلمرو جغرافیایی مشخص چگونه به یک

1. Ernst Kantorowicz, *The King's Two Bodies*, Princeton University Press, 1997, P. 121.

2. **Ibid.**

۳. Carl Schmitt, *Political Theology*, MIT Press, 1988, P. 36-47.

4. Republic



کشور یا دولت (در معنای عام) تبدیل می‌شود می‌پردازد.

ایده اصلی کتاب بُدن آن است که حاکمیت واجد سه ویژگی: مطلق، دائمی و غیرقابل تقسیم بودن است. او براساس این سه ویژگی، حاکمیت‌های مختلط قبل از خودش را که می‌کوشیدند عناصر مختلف نظام‌های سیاسی را در یک پیکره واحد جمع کنند و ترکیبی از جمهوری، آریستوکراسی و سلطنت را به وجود آورند رد می‌کرد.

به نظر او حاکمیت مختلط در تضاد با سه عنصر تشکیل‌دهنده مفهوم حاکمیت است. تعریف حاکمیت براساس سه عنصر مطلق بودن، تداوم و غیرقابل تقسیم بودن درواقع پاسخی است از طرف بُدن به بحران‌های عمده زمان و مکان او که جنگ میان طرفداران پاپ از یک طرف و طرفداران کلیسا از طرف دیگر همراه با تفاسیر متفاوت از مسیحیت و رابطه آن با اقتدار سیاسی، زمینه‌ساز ظهور جنگ داخلی در اروپا و بالاخص فرانسه شده بود. استدلال او مبنی بر این است که یک اقتدار متمرکز و حاکم وسیله‌ای مناسب برای حفظ نظم، امنیت و وحدت در دوره جنگ‌های مذهبی و هرج و مرج است. کتاب بُدن درواقع مدافع مطلق‌گرایی و سلطنتی قدرتمند بود. پادشاه نیز به‌عنوان منبع

صلح، نظم و نمود هویت ملی و مافوق احزاب سیاسی و فرقه‌های مذهبی تصور می‌شود.^۱

در نظریه حاکمیت، امکان مدارا و تحمل مذاهب متعدد در درون دولتی واحد و بی‌طرف تصور می‌شود. زیرا امکان تحقق وحدت سیاسی یک جامعه باید دربرگیرنده گروه‌ها و انجمن‌های متفاوت باشد. حاکمیت فراهم‌آورنده بنیادی برای دولت مطلقه نوظهوری بود که در جستجوی وحدتی است که توسط تضادهای مذهبی و جنگ‌های

۱. Petra Gumplova, Soverignty and Constitutional Democracy, Ph.d Thesis, The New School for Social Research, 2010, P. 18.

داخلی از بین رفته بود.^۱

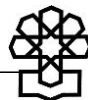
اگر بخواهیم از این زاویه بنگریم می‌توان به خوبی فهمید که نظریه حاکمیت نه تنها شروع ایده دولت مطلقه بود بلکه آغازی بر فرآیند دوگانه دولت و جامعه نیز است.^۲ در این صورت، دولت به‌عنوان تبلور ایده حاکمیت بر فراز جامعه ایستاده و آن را کنترل می‌کند. جامعه نیز در فرمانبرداری خود از دولت می‌تواند مالکیت، امنیت و وحدت خود را حفظ کند. قانون به‌عنوان فرمان حاکم و دستور او امری الزامی و غیرقابل مقاومت برای اتباع است.

بدن نخستین نظریه‌پردازی است که به فهم این نکته نایل آمد که حاکمیت باید بنا به ماهیتش قانونگذار باشد. براساس این، حاکم مورد نظر بدن اقتدار قانونی‌ای را داراست که بر فراز دیگر قدرت‌های همگانی و عمومی مانند اعلام جنگ، اعطای بخشش‌ها یا مجازات‌ها و... می‌ایستد. این نگاه به حاکمیت از عوامل ظهور مکتب پوزیتیویسم قانونی بود که قانون را فرمان حاکم تلقی می‌کرد. دستورات حاکم الزام‌آوراند و از قدرت ناشی از حاکمیت سرچشمه می‌گیرند. در این رویکرد مطلقه به قانون و حاکمیت، قانون حتی علی‌رغم رضایت شهروندان و اتباع یک کشور می‌تواند وضع و اجرا شود. در واقع هر نوع مقاومت شهروندان در مقابل دستورات حاکم می‌تواند صلح، امنیت و وحدت درونی یک کشور را به خطر انداخته و جامعه را به درون جنگ داخلی بکشاند.

بدن اگرچه بر مطلق بودن، تداوم و غیرقابل تجزیه و تقسیم بودن حاکمیت تأکید می‌کند، اما به هیچ‌وجه طرفدار تبدیل حاکمیت به نوعی از استبداد یا جباریت نیست. او قانون طبیعی و قانون الهی را به‌عنوان متعادل‌کننده نظریه حاکمیتش می‌آورد و هر

۱. George Sabine, A History of Political Theory, New York: Henry Holt and Company, 1950, P. 400.

2. Petra Gumplova, P. 19.



فرمانی توسط حاکم که در تناقض با قانون الهی یا قانون طبیعی باشد را رد نمی‌کند. او در کتاب شش دفتر در باب کشور همچنین بر نقض ناپذیری مالکیت خصوصی و نیروی الزام‌آور قراردادها تأکید می‌کند. حتی یکی از دلایل نظریه حاکمیت او، تلاش برای دفاع از مالکیت خصوصی و عدم به خطر افتادن آن مخصوصاً در دوران جنگ داخلی است. شاید به دلیل این دفاع شدید او از مالکیت و الزام‌آور بودن قراردادهاست که به نظر برخی از مفسرین نمی‌توان بُدن را به راحتی در کنار طرفداران حاکمیت‌های مطلقه قرار داد و نظریه حاکمیت او می‌تواند در موارد دیگری مانند حاکمیت‌های مشروط به قانون و مردمسالار نیز قابل استفاده باشد.^۱

در تفسیر اخیر از مفهوم حاکمیت بُدن استدلال می‌شود که بُدن با طرفداری‌اش از این ایده که پادشاهان نمی‌توانند بدون رضایت اتباعشان از آنها مالیات بگیرند، آغازگر راهی بود که به جان لاک، ژان ژاک روسو می‌رسد. همچنین تمایزی که بُدن میان حاکمیت و حکومت قائل می‌شود آغازگر نظریه لیبرالی تقسیم قوا و اطاعت قوه مجریه از مقننه بوده است. پیشنهاد اطاعت کلیسا از دولت توسط بُدن نیز از تأثیرات عمیق او بر هواداران مدارا و تساهل مذهبی مانند ولتر، جان استوارت میل و... است.^۲

بنابراین نظریه حاکمیت بُدن اگرچه عمدتاً توسط طرفداران حاکمیت مطلقه مورد استفاده قرار گرفته و به وسیله آن دستورات و اختیارات حاکم موجه شناخته شده، اما مفهوم او از حاکمیت می‌تواند به‌طور همزمان توسط طرفداران حقوق مردم در برابر

۱. See: Edward Andrew, Jean Bodin on Sovereignty, Republic of Letters, 2011.

2. **Ibid.**, P. 76.

حکام نیز مورد استفاده قرار گیرد.^۱

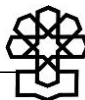
دفتر اول

هدف و غایت نهایی کشوری استوار و سالم

ژان بدن در این دفتر به مسائل متعددی مانند خانواده، شهروند، حاکمیت، ویژگی‌های راستین حاکمیت و... می‌پردازد. او در ابتدا به لزوم تعریف درست برای یک کشور اشاره می‌کند. زیرا تعاریف متعددی از کشور وجود دارند. یک کشور ممکن است به‌عنوان حکومت منظم و درست، تعدادی از خانواده‌ها یا به‌عنوان حکومت بر اشیای همگانی که دغدغه عامه مردم است تعریف شود. گوناگونی تعاریف مربوط به کشور، ما را به ضرورت تعریف درست آن هدایت می‌کند. زیرا اگر تعریف ما از آن صحیح و دقیق نباشد، همه استنباط‌های ما از آن بی‌ارزش می‌شوند. انسانی که به فهم هدف (یک موضوع مانند کشور) نایل نیاید و قادر به تعریف درست موضوعش نباشد هیچ‌امیدی برای رسیدن به آن ندارد و مانند کسی است که بدون نشانه‌گیری هدف خاصی، به شکل تصادفی به تیراندازی بپردازد که نتیجه این کار بی‌حاصل است.

گذشتگان کشور را به عنوان جمعی از مردمانی می‌نگریستند که برای رسیدن به نیکی و زندگی شاد به دور هم جمع شده‌اند. این تعریف البته اشتباه بود و سه اصل بنیادین یک کشور یعنی خانواده، قدرت حاکم و دغدغه‌های مشترک را حذف می‌کرد. اصطلاح شادی نیز به شیوه‌ای که آنها می‌فهمیدند در تعریف کشور ذاتی و اساسی نیست. یک کشور می‌تواند شکل گرفته باشد اما مبتنی بر فقر باشد، دوستانش آن را به

۱. انتشار این گزارش به معنای تأیید یا رد محتوایی آن نیست و هدف اصلی آشنا شدن با ادبیات اولیه مفهوم حاکمیت است.



حال خود رها کرده و توسط دشمنان احاطه شده باشد و به دلیل بدشانسی‌های فراوان دچار تنزل و انحطاط شود. از طرف دیگر کشوری که جایگاه خوبی داشته باشد و همچنین ثروتمند، پرجمعیت، محبوب دوستان و مورد نفرت دشمنان نیز باشد، از طرف دیگر در جنگ‌ها شکست‌ناپذیر و شهرت فراوانی نیز برای خود کسب کند باید به‌عنوان کشوری منظم و موفق مورد توجه قرار گیرد حتی اگر این کشور مبتلا به شرارت‌ها و عادت‌های زشت باشد. بنابراین شادی در تعریف کشور وارد نخواهد شد.

از سوی دیگر نباید میان سعادت یک کشور و یک فرد تضاد قائل شد و شروط سعادت برای فرد و کشور یکسان است. از آنجا که انسان فرزانه، معیار عدالت و حقیقت بوده و فرزندان مشهور همیشه موافق این ایده بوده‌اند که غایت فرد و یک کشور یکسان است می‌توانیم بگوییم که تأمل و تفکر، شکل و غایت نیکی‌ای است که حکومت یک کشور باید به سوی آن رهنمون شود.

سلامت و استواری یک بدن ناشی از ثروت، توانایی، نیرو و زیبایی اعضای آن است. درستی اصل فعال مربوط به روح که ارتباط میان جسم و روان بوده دربرگیرنده اطاعت شهوت و میل از عقل است که اجرای فضایل اخلاقی است. استواری بخش خردمند روان ناشی از فضایل عقلی حزم، معرفت و ایمان است. ما به وسیله حزم، خوبی را از بدی، به وسیله معرفت، صحیح را از ناصحیح و به وسیله ایمان، پرهیزگاری و دینداری را از بی‌دینی و در مجموع آنچه را که باید به دنبال آن روان شد و آنچه را که باید از آن دوری جست، تشخیص می‌دهیم. این موارد که گفته شدند جمع خرد واقعی بوده و بالاترین سعادت است که در این جهان می‌توان به آن نایل آمد.

سعادت را تنها نباید در تفکر و تأمل جست و به عمل کردن بی‌توجه ماند. یک

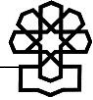
کشور را تنها فضایل اخلاقی پایدار نمی‌سازد. قطعاً کشوری که برای مدتی بی‌توجه به فعالیت‌هایی مانند اجرای عدالت، دفاع از اتباع و تأمین وسایل لازم برای امرار معاش باشد به همان اندازه انسانی که روحش چنان غرق در تأمل و تفکر بوده که خوردن و آشامیدن را فراموش کند اشتباه کرده و نمی‌تواند امیدی به زنده ماندن داشته باشد. خداوند اگرچه شش روز را برای کارهای انسان اختصاص داده اما دستور داده است که این کارها در روز هفتم که آن را تعطیل و مبارک کرده متوقف شود. بدین ترتیب انسان وقت کافی برای تأمل درباره فعالیت‌ها، قوانین و افتخاراتش را کسب می‌کند.

غایت عملی که یک کشور برای خودش تعریف می‌کند در مشخص کردن درجات و مراتب سعادت آن تأثیر فراوانی دارد. همچنان که درجات خوشبختی و بدبختی میان مردمان مختلف، متفاوت است به همان شکل نیز در یک کشور مطابق با غایتی که برای رسیدن به آن قرار داده شده عده‌ای بیشتر خوشبخت و عده‌ای کمتر خوشبختند.

بر این اساس درباره اسپارته‌ها گفته شد که آنها شجاع و بخشنده‌اند، اما برای دیگران آنها مردمانی ظالم و پیمان‌شکن‌اند. تنها هدف قوانین، رسوم و نهادهای اسپارتیان آن بوده که مردم را شجاع و بی‌تفاوت نسبت به سختی و درد و درعین حال متنفر از راحتی و لذت و کاملاً وقف دولت پرورش دهند. برخلاف اسپارتیان، جمهوری روم با عدالت شناخته می‌شد زیرا شهروندان آن نه تنها بلندهمت و بخشنده بودند، بلکه عدالت‌انگیزه اصلی تمام اعمالشان بود.

درباره خانواده

یک خانواده ممکن است به‌عنوان انتظام صحیحی از گروهی از افراد که متعهد به بزرگ



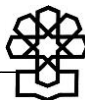
خانواده یا به علایق مناسب اویند، تعریف شود. اصطلاح دوم از تعریف مربوط به کشور، به خانواده برمی‌گردد. زیرا خانواده نه تنها منبع واقعی و ریشه کشور بلکه تشکیل‌دهنده اولیه آن نیز است. جدا کردن اقتصاد و مدیریت خانواده از شهر و قدرت انتظامی توسط ارسطو و گزنفون دلایل موجهی ندارد. خانواده سالم و استوار تصویری واقعی از کشور بود و روابط درونی آن قابل مقایسه با اقتدار حاکم است. همچنان که کل بدن زمانی احساس سلامتی می‌کند که هر عضو خاصی از آن کارکردهای مناسبش را انجام دهد به همان شکل نیز یک کشور زمانی که خانواده‌هایش به‌طور مناسبی انسجام یافته باشند می‌توان گفت عملکرد مناسبی دارد. براین اساس یک کشور را تا حدودی می‌توان حکومت منظمی از شماری از خانواده‌ها تعریف کرد که دارای دغدغه‌های مشترک و یک قدرت حاکم باشند. البته نباید فراموش کرد که صرف وجود خانواده‌ها یا اصناف مختلف در درون یک واحد جغرافیایی تشکیل‌دهنده یک کشور نیست. کشوری که قدرت حاکمی برای وحدت بخشیدن به اعضای مختلفش مانند خانواده‌ها و انجمن‌ها نداشته باشد، کشوری واقعی نیست. وجود شهرها یا قلمرو جغرافیایی به تنهایی عامل به وجود آمدن دولت نیست، بلکه اتحاد آنها زیر لوای یک فرمانروای حاکم شرط تبدیل شدن به یک کشور است. باید تأکید کرد جدای از قدرت حاکم وجود علایق مشترکی مانند قلمرو عمومی، خزانه (مالیه) همگانی، ساختمان‌های قابل استفاده برای همگان، جاده‌ها، دیوارها، میادین، پرستشگاه‌ها، بازارها و همچنین قوانین، دادگاه‌ها، کیفرها و مجازات‌ها و پادشاهی‌هایی که مشترک بوده یا نگرانی و دغدغه عموم افراد باشند لازم است. با وجود این آنجا که علایق و منافع مشترکی وجود ندارد، نمی‌توان از پدیده‌ای به نام کشور سخن گفت. البته تأکید بر وجود علایق مشترک به این معنا نیست که مانند افلاطون

موافق طرح اشتراک زنان و کودکان باشیم، زیرا افلاطون طرفدار پاک کردن کلماتی مانند «من» و «آن» از کشور بود. زیرا آن را ریشه فلاکت‌ها و فجایع یک کشور می‌دانست. افلاطون فراموش کرده بود که حتی اگر این طرح اشتراکی او برای سلامت یک کشور قابل دسترسی هم باشد، پیامد آن نابودی نشانه خاص کشور بودن است. زیرا نمی‌توان مسئله‌ای را به‌عنوان امری همگانی پذیرفت مگر آنکه در مقابل آن مسائلی باشند که بتوان آنها را به‌عنوان امری خصوصی تشخیص داد.

اگر همه شهروندان پادشاه باشند که دیگر هیچ‌کس پادشاه نیست. حکومت بر تمامی کشورها، اصناف و خانواده‌ها وابسته به حق دستور دادن از یک طرف و تعهد به اطاعت از طرف دیگر است. حق دستور دادن به دیگران واجد دو بُعد عمومی و خصوصی است. عمومی بودن به این معناست که به حاکم حق اعلان جنگ یا حق دادن دستورات الزام‌آور به شهروندان به‌طور کلی داده شده است. خصوصی بودن نیز هنگامی است که حق دستور دادن به بزرگ یک خاندان داده می‌شود.

اقتدار در خانواده شامل رابطه‌ای چهارطرفه میان شوهر و همسر، پدر و فرزند، سرور و نوکر، ارباب و بنده می‌شود. قدرت، اقتدار و فرمانی که یک شوهر بر همسر خودش دارد به‌وسیله هر دو قوانین الهی و قوانین وضع شده مجاز و مناسب تشخیص داده شده است.

بر این مبنا حکومت صحیح بر هر اجتماع چه در شکل عمومی آن و چه در شکل خصوصی وابسته به فهم مناسبی از چگونگی دستور دادن از یک طرف و چگونگی اطاعت کردن از طرف دیگر است. در هر کشور درست و حسابی قدرت مرگ و زندگی تحت قانون الهی و طبیعی باید به والدین برگردانده شود. این رسم اولیه در روزگاران



کهن در ایرانیان و مردمان آسیایی به طور کلی مشاهده شده است. این رسم همچنان از طریق دنیای جدید تا زمان فتوحات اسپانیا شناخته شده بود. اگر این قدرت به والدین برگردانده نشود، هیچ امیدی به احیای فضیلت، افتخار، اخلاق خوب و درخشش کهن یک کشور وجود ندارد. من بر این باورم که برگرداندن و احیای قوانین کهن مربوط به قدرت والدین بر فرزندانشان الزامی است.

در مورد بردگی نیز دو نظر عمده و اصلی وجود دارد:

اول: آن را طبیعی دانسته و از حق ارباب بر همه شئون زندگی برده‌هایش دفاع می‌کند. مطابق با این نظر، بردگی امری طبیعی بوده و به هر حال یک کشور مناسب است. اگر داشتن قدرت مرگ و زندگی بر برده توسط ارباب غیرطبیعی و متضاد با طبیعت انسانی باشد، ادعا می‌شود که همه پادشاهی‌ها و سلطنت‌های کهن که از دیرباز تاکنون وجود داشته‌اند باید کاری خلاف عادت و متضاد با طبیعت انجام داده باشند. زیرا به راحتی می‌توان وجود شهریاران و پادشاهان متعددی را مشاهده کرد که قدرت مرگ و زندگی بر رعایایشان را داشته‌اند. پس مطابق با ادعای این دسته بردگی امری طبیعی، مناسب و صحیح است.

دوم: علیه این دسته از افراد موضع‌گیری کرده‌اند. براساس چنین دریافتی ما شاهد نوعی از رابطه ارباب و برده بوده‌ایم که در آن عاقلان برده نادانان، آگاهان یک قوم برده بی‌خبران و پرهیزگاران برده گناهکاران شده‌اند که امری خلاف طبیعت است. تعداد بردگان نیز در کل روندی نزولی را طی کرده است. از زمان پیدایش دین مسیحیت تعداد بردگان کاهش یافته است. این فرآیند با گسترش قانون اسلام که همه کسانی که ایمان می‌آوردند را از بردگی آزاد می‌کرد، تسریع شد. پس باید این‌طور جمع‌بندی کرد

که مشاهده تجربه چهار هزار ساله به ما نشان می‌دهد که چطور با وجود شورش‌ها، ناآرامی‌های سیاسی، فجایع و انقلاب‌هایی که یک کشور به‌دست برده‌ها با آن روبرو بوده از یک طرف و ظلم و توحشی که توسط اربابان بر برده‌ها تحمیل شده است، نباید به نهاد منسوخ بردگی دیگر اجازه تداوم داد.

درباره شهروند

هنگامی که بزرگ یک خانواده از خانه بیرون آمده به بزرگان خانواده‌های دیگر می‌پیوندد تا درباره اشیا و اموری که نگرانی‌های مشترکی در مورد آنها وجود دارد به بحث و بررسی بپردازند، او دیگر از قالب سروری و اربابی بیرون آمده و در حالتی مساوی با دیگران قرار می‌گیرد. او دغدغه‌های شخصی خود را به منظور پرداختن به امور همگانی کنار می‌گذارد. بدین شیوه او دیگر از سرور بودن اولیه خود جدا شده و به یک شهروند تبدیل می‌شود. قبل از آنکه اموری مانند شهرها و شهروندان یا هر شکلی از کشور در میان انسان‌ها شناخته شود، هر بزرگ خاندانی در خانه خود حاکم بود و قدرت مرگ و زندگی را بر همسر و فرزندانش دارا بود. اما خشونت، اجبار، بلندپروازی و میل به انتقام‌جویی انسان‌ها را علیه هم وادار به جنگ‌طلبی کرد. نتیجه این تضادها موفقیت عده‌ای و به بردگی انداختن بقیه بود. در نتیجه آزادی کامل همه انسان‌ها برای زیستن مطابق اراده آزادشان بدون اطاعت و سرسپردگی به دیگران از دست رفت. کسی که نمی‌خواست بخشی از آزادیش را از دست داده و تحت سیطره قوانین و دستورات دیگران زندگی کند، در مجموع همه آزادیش را از دست داده است. از اینجاست که کلماتی مانند ارباب و بنده و حاکم و رعیت مورد استفاده قرار گرفتند. خرد و عقل سلیم



مشترکاً به این نتیجه رسیده‌اند که ریشه و بنیاد کشورها در خشونت و اجبار بوده است. اگر این هم کافی نیست می‌توان به شواهد مورخانی مانند تویسیدید، پلوتارخ و حتی قوانین سلولون مراجعه کرد که نشان داده‌اند نسل‌های اولیه انسان‌ها با احساساتی مانند افتخار و شرف بیگانه بوده و همه تلاش آنها بر روی کشتن، آسیب رساندن، سرقت و تحت انقیاد درآوردن هموعانشان متمرکز بوده است. همچنین شواهدی در تاریخ قدسی وجود دارد که می‌گوید نمود، جوان‌ترین پسر هام نخستین کسی بود که همراهانش را با خشونت و اجبار تحت کنترل خود درآورد.

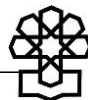
با وجود این هر شهروندی یک تبعه است. از آنجا که آزادی‌اش به وسیله قدرت حاکمان - او ابراز سرسپردگی به آن کرد - محدود شده است، اما نمی‌توان ادعا کرد که هر تبعه‌ای یک شهروند است. شاهد این مدعا را می‌توان در مورد برده‌ها و همچنین بیگانگان دید. زیرا با وجود اینکه آنها تبعه تحت اقتدار دیگرانند، اما هیچ سهمی در حقوق و امتیازات اجتماع ندارند. همچنان که یک برده می‌تواند به وسیله قرارداد یا در هنگام تولد برده شده باشد، شهروندان نیز می‌توانند شهروندی‌شان به شکل طبیعی یا طبیعی شده باشد. به عبارت دیگر شهروند طبیعی، تبعه آزادی است که یک یا هر دوی پدر و مادرش تبعه یک کشور باشند. اما شهروندی طبیعی شده هنگامی است که شخصی اطاعت اختیاری را نسبت به اقتدار حاکم نشان داده و مانند ما به‌عنوان تبعه یک کشور پذیرفته می‌شود. کل پیکره شهروندان چه شهروندی‌شان به صورت مادرزاد، یا به وسیله خودسازگار کردن یا آزاد شدن از بردگی باشد (این سه راه کسب حقوق شهروندی است)، هنگامی که فرمانبردار قدرت حاکم یا حاکمانی می‌شوند به تشکیل یک کشور مبادرت می‌ورزند، حتی اگر تنوع فراوانی از قوانین، زبان‌ها، رسوم، مذاهب و

نژادها موجود باشد. در سطحی بالاتر اگر تمامی شهروندان فرمانبردار سیستم همگونی از قوانین و رسوم باشند، آنها نه تنها به یک کشور، بلکه به یک کمون نیز شکل می‌بخشند. البته یک کشور می‌تواند شامل شمار بسیاری از کمون‌ها و ایالت‌هایی باشد که رسوم متفاوتی دارند. اما صرف اطاعت آنها از اقتدار یک حاکم واحد و دستورات و قوانین صادره از آن، تشکیل‌دهنده یک کشور است. پس این حاکمیت است که تفاوت‌های مربوط به رسوم، سنت‌ها و اجتماعات مختلف را تبدیل به یک کشور می‌کند.

خطای بزرگی است اگر مانند ارسطو فکر کنیم که هیچ کس شهروند نیست مگر آنکه او لیاقت و شایستگی حضور در پست‌ها و مقام‌های همگانی را داشته یا در افشار و اصناف نیز واجد حرفی برای گفتن باشد.

پلوتارخ این توصیف ارسطو از شهروندی را تصحیح کرد. او معتقد بود که شهروندی به حق سهمیم بودن در امتیازات و حقوق یک دولت - شهر دلالت می‌کند. به نظر او این سهمیم بودن باید مطابق با تفاوت‌های سنی، جنسیتی و شرایط ممکن باشد. همچنین تأکید شد که این امتیازات و حقوق نیست که یک انسان را به شهروند تبدیل می‌کند، بلکه تعهد دو طرفه میان حاکم و اتباع است که به وسیله آن در ازای اطاعت و باور اتباع نسبت به حاکمانشان، حاکم ملزم به اجرای عدالت و حمایت و تشویق اتباعش است. درواقع اگرچه یک انسان می‌تواند برده بیش از یک ارباب باشد، اما یک شهروند نمی‌تواند فرمانبردار بیش از یک حاکم باشد مگر اینکه هر دو عضو یک دولت فدراسیون باشند.

نکته دیگری که باید به آن توجه کرد فرق میان شهروند و بیگانه خارجی است. تا اینجا در این باره بحث شد که اطاعت و سرسپردگی یک تبعه آزاد نسبت به شهریار و همچنین حمایتی که از طرف شهریار بر اتباعش اجرا می‌شود، پدیدآورنده شهروند است.



این نکته فرق اساسی میان شهروند و تبعه خارجی است. دیگر تفاوت‌ها تصادفی و وابسته به شرایط است. قاعده عام بر این جاری شده که کشورها همه امتیازات و مقام‌های اداری خاص را تنها به روی شهروندان باز کرده و اجازه ورود بیگانگان را نمی‌دهند.

طبقات مختلف یک کشور به دسته‌های مختلف قابل تقسیم است. تقریباً در هر دولت اروپایی شهروندان به سه دسته تقسیم می‌شوند: اشراف، روحانیت و مردم. جدای از این سه تقسیم کلی، ترتیبات خاصی در کشورهای مخصوصی وجود دارند. مانند وجود نجیب‌زادگان، شهروندان و کارگران در ونیز.

افلاطون نیز با وجود تمایل فراوانش به تساوی حقوق و امتیازات، شهروندان را به سه دسته پاسداران، سربازان و کارگران تقسیم می‌کرد. این امر نشان‌دهنده آن است که نمی‌توان کشوری خیالی یا واقعی بنیاد نهاد مگر آنکه در آنجا شهروندان حقیقتاً در حقوق و امتیازات مساوی باشند.

لازم است بیشتر درباره معنای اصطلاحاتی مانند رعیت، شهروند و بیگانه واکاوی کنیم. ابتدا باید به متحدان و همپیمانان که تحت حمایت‌اند و موضوع مهمی برای همه حکومت‌هاست پردازیم.

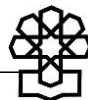
اصطلاح «حمایت» در مورد احساس کلی همه اتباعی که به یک شهریار یا فرمانروای حاکم اعلام اطاعت می‌کنند، می‌تواند به کار رود. شهریار ملزم به حفاظت از افراد، اموال و خانواده‌های اتباعش به وسیله توان نظامی و نیروی قانونی است. البته هنگامی که اتباعش تحت الزام دوطرفه اظهار خدمت مطیعانه و ملوکانه به شهریار باشند. اگرچه اشکال مختلفی از حمایت مانند حفاظت و پشتیبانی ارباب از بردگانش یا شاهان از دست‌نشاندهانشان وجود دارد اما حمایت شهریار از شهروندانش از همه دیگر

اشکال «حمایت» برتر است.

سؤالی که در اینجا پیش می‌آید آن است که آیا شه‌ریار حاکمی که خود را تحت‌الحمایه شخص دیگری قرار می‌دهد اقتدار خویش را از دست داده و به یک تبعه ساده تبدیل نخواهد شد؟ به نظر می‌رسد که اگر او حاکم بزرگ‌تری از خودش را به رسمیت بشناسد، دیگر نمی‌توان وی را حاکم نام نهاد. اما به نظر من او همچنان حاکم بوده و به هیچ‌وجه نمی‌توان وی را تبعه‌ای ساده در نظر گرفت. در قانون مدنی نکته‌ای در این باره وجود دارد که خوانش‌های متفاوتی از آن شده است. اما من دنباله‌رو اصل پاندکت فلورانس‌ام جایی که گفته شده در قراردادهای اتحاد میان شه‌ریاران حاکم، کسانی که خودشان را تحت‌الحمایه شخصی بزرگ‌تر و قوی‌تر از خود می‌کنند. با این کار به رعیت و تبعه حاکم قوی‌تر تبدیل نمی‌شوند، حتی در معاهداتی که میان همپیمانانی که با هم مساوی نیستند نوشته می‌شود آشکارا گفته شد که یکی از طرفین متعهد به دفاع از دیگر بوده و این کار طرف ضعیف‌تر را به رعیت و تبعه طرف قوی‌تر در نمی‌آورد.

درباره حاکمیت

حاکمیت، قدرت مطلق و مداومی است که در کشوری نهاده شده است. اصطلاح حاکمیت نیازمند تعریف دقیق است. زیرا با وجود آنکه مشخصه یک کشور بوده و فهم طبیعت آن برای هر مواجهه و رویارویی سیاسی لازم است، اما هیچ حقوقدان یا فیلسوف سیاسی تاکنون تلاشی برای تعریف آن نکرده است. حاکم واقعی قدرت را همیشه نگاه می‌دارد. همچنانکه یک ارباب فئودال وقتی زمین‌هایی که متعلق به اوست را به کسی دیگر واگذار می‌کند، این واگذاری موقتی بوده و او همچنان ارباب واقعی و مالک واقعی



این زمین‌هاست به همان شکل نیز حاکمی که اقتدار قضاوت یا دستور دادن را برای مدت زمان خاصی تفویض می‌کند، در نهایت این حاکم است که قدرت قانونگذاری و فرمان دادن متعلق به او و حق اوست.

حاکمیت دائمی است و حتی اگر برای مدتی تفویض شود، این تفویض موقتی بوده و دائمی نیست. با وجود این هر اقتداری که با توجه به موقعیت یک نهاد یا کمیسیون اجرا می‌شود با توجه به اراده حاکم می‌تواند ادامه یافته یا بالعکس لغو شود.

در طول تاریخ گروه‌های مختلفی بودند که به‌عنوان سرچشمه‌های حاکمیت به آنها نگریسته شده که این تصور اشتباه است. از این گروه‌ها می‌توان به این موارد اشاره کرد: دیکتاتور رم، نایب‌السلطنه، واجدین کمیسیون‌ها و قضات که به هیچ‌وجه واجد حق حاکمیت نیستند. تداوم اقتدار را باید برحسب اجرای آن توسط شخصی که مادام‌العمر واجد این اقتدار است فهمید.

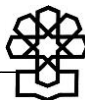
مؤلفه دیگر حاکمیت، مطلقه بودن آن است. معادل قرار دادن مطلقه با استبداد اشتباه است. زیرا استبداد به هیچ نوعی از قانون‌ها وابسته نیست و خودسری ویژگی اساسی استبداد بوده است. اما حاکمیت مطلقه برخلاف استبداد وابسته به دو نوع قوانین الهی و طبیعی است. اگر بر این نکته پافشاری کنیم که قدرت مطلقه به معنای آزاد بودن از همه قوانین است، پس هیچ شهرداری را نمی‌توان در جهان یافت که به او عنوان حاکم را اعطا کرد. زیرا همه شهریان زمین فرمانبردار قوانین الهی یا قوانین طبیعی‌اند. شاید برای یک تبعه که نه شهریار است و نه حاکم، امکان معاف بودن از همه قوانین، دستورات و سنت‌های یک کشور وجود داشته باشد. ما شاهد چنین مثالی در

پامپی^۱ بزرگ بوده‌ایم که به صرف‌نظر کردن از قوانین به مدت ۵ سال با تصویب آشکار مردم رم پرداخت. بنابراین شهروند با معاف شدن از اجرای قانون همچنان تحت اقتدار قدرت حاکمی که به آن اظهار وفاداری کرده قرار دارد.

از مشخصه‌های دیگر حاکم آن است که او به هیچ‌وجه مطیع دستورات شخص دیگری نیست. حاکم سازنده قوانین برای اتباعش، نسخ‌کننده قوانین پیشین و تصحیح‌کننده قانون قدیمی است. همزمان شخص دیگری که مطیع قانون است نمی‌تواند این کارها را انجام دهد. به همین دلیل در قانون مدنی گفته شد که شهربار مافوق قانون است. زیرا کلمه قانون در زبان لاتین به فرمان کسی که قدرت حاکمیت به او واگذار شده است دلالت دارد. پس همه قوانین، دستورات، امتیازات و نامه‌های ثبت شده‌ای که به‌وسیله شهربار اعطا شده‌اند، تنها در طول زندگی او الزام‌آور بوده و توسط شهربار بعد از او باید تلویحاً یا با صراحت مورد تأیید قرار گیرد.

شهربار مطیع قوانین خودش نیست و مانند کسانی که در طرفداری از پاپ ادعا کردند که پاپ هرگز نمی‌تواند دستان خودش را ببندد، به همان شیوه نیز شهربار حاکم نمی‌تواند (به‌وسیله قوانینی که فرمان داده) دست خودش را ببندد. البته قدرت مطلق شهرباران حاکم شامل قوانین الهی یا طبیعی نمی‌شود. گستره قدرت مطلق شهرباران و حاکمان دربرگیرنده قوانین الهی و طبیعی نمی‌شود. البته شهربار حاکم باید به تعهدات خودش عمل کند و حاکمیت او را از اجرای تعهداتش باز نمی‌دارد. اصل اساسی آن است علیرغم اینکه شهربار مطیع قوانین خودش و پیشینیانش نیست، اما ملزم به اجرای تعهدات معقول و منطقی که مربوط به علایق اتباع او به شکل فردی و جمعی است،

۱. دولت‌شهری باستانی.



خواهد بود. با وجود این شه‌ریار حاکم قوانینی را که قول اجرای آن را داده در صورتی که مشخص شود دیگر با معیارهای عدالت همخوان نیست، می‌تواند حتی علی‌رغم رضایت اتباعش کنار بگذارد. از موارد دیگری که پرداختن به آن ضروری است فرق میان قانون و قرارداد است و نباید میان قانون و قرارداد خلطی صورت بگیرد. قانون ناشی از قدرت حاکم است که به وسیله آن اتباع یک کشور ملزم به اطاعت از آنند اما حاکم خود وابسته قوانین خودش نیست، ولی برخلاف قانون، قرارداد تعهدی دوطرفه میان شه‌ریار و اتباعش است که به‌طور مساوی برای هر دو طرف الزام‌آور بوده و هیچ یک از طرفین بدون رضایت طرف مقابل نمی‌تواند آن را نقض کند. اما در مورد قوانین (برخلاف قراردادها) یک شه‌ریار هنگامی که وعده‌هایش شروط عدالت را اجرایی نکند، دیگر تعهدی به اجرای قول‌هایی که به اتباعش داده ندارد. اما اتباع ملزم به رعایت تعهداتی خواهند بود که به شه‌ریار داده‌اند مگر در صورتی که شه‌ریار آنها را از تعهداتشان معاف دارد. شه‌ریاران حاکم متعهد به اجرای سوگند و وفاداری که برای اجرای قوانین پیشینیانشان خورده‌اند نیستند، اما اگر برخلاف این امر عمل کرده و وابسته سوگندشان برای اجرای قوانین پیشینیانشان باشند، آنها را دیگر نمی‌توان حاکم خواند.

در پارلمان‌های انگلیس که هر سه سال دور هم جمع می‌شوند با وجود اینکه هر سه اصناف براساس ویژگی مردمان اهل شمال از حداکثر آزادی سخن گفتن برخوردارند، اما باز هم باید از طریق طومار و عرض حال و تضرع کارهایشان را (به عرض شاه) برسانند. در واقع پارلمان‌ها در انگلیس همانند اسپانیا تنها در صورت فراخوان شاه می‌توانند جمع شوند. این امر دلیلی کافی بر آن است که پارلمان‌ها قدرت مستقلی برای دستور دادن و معین کردن کاری را نداشته و بدون دستور ملوکانه نه می‌توانند جمع

شوند و نه می‌توانند (پارلمان را) تعطیل کنند.

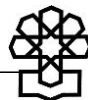
نکته فوق در مورد اصناف هم درست است. وجود اصناف نمی‌تواند به حاکمیت پادشاه لطمه‌ای زده و آن را محدود کند. از همه این موارد مشخص شد که مشخصه اصلی قدرت حاکم و توان مطلق او، حق تصویب و تحمیل قوانین به شکلی همگانی بر همه اتباع بدون توجه به رضایت آنهاست. حتی در صورت تصویب قوانین توسط اصناف یا پارلمان‌ها این کار تنها به منظور تضمین اطاعت آنها بوده و نمی‌توان از آن معنای ناتوانی شهریار حاکم را برای ساختن قانون به شکلی معتبر نتیجه گرفت.

اگر ادعا شود شهریار وابسته به قوانین طبیعی بوده و قانون عرفی نیز معقول و منصفانه باشد به نظر می‌رسد که می‌توان گفت شهریار هم وابسته به قانون عرفی است. در پاسخ به این ادعا باید گفت که قوانین شهریار حاکم معطوف به علایق خصوصی یا عمومی یا هر دو است.

اگر قانونی تنها مفید بوده و دربردارنده پایه‌ای از عدالت طبیعی نباشد شهریار وابسته به آن نبوده و می‌تواند قانون مربوطه را اصلاح یا فسخ کند. شهریار سپس می‌تواند یک قانون را به منظور جایگزین کردن آن با قانونی مفیدتر باطل کند.

فرمان‌ها و دستورات تنها در صورتی که براساس اصول عدالت طبیعی باشند فرمانروا را ملزم به رعایت آن می‌کند، اما اتباع یک کشور ملزم به رعایت دستورات خواهند بود، مگر حاکم به لغو یک قانون حکم دهد. قانون الهی و طبیعی به ما می‌گوید که باید از دستورات و اوامر حاکم که خداوند اقتدار آن را بر ما جاری کرده اطاعت کنیم تا جایی که فرمان او مخالف قانون خداوند نباشد.

نکته دیگری که هنگام پرداختن به قانون باید به آن توجه کرد فرق میان حق و



قانون است. حق دلالت بر امر منصفانه و عادلانه داشته و قانون نیز بر دستورات حاکم و اجرای قدرت حاکمیت او دلالت دارد. شهريار حاکم مطیع قوانین یونانیان یا هر قدرت بیگانه‌ای حتی رومیان نیست مگر آنکه آنها قانونی طبیعی را شکل داده باشند که این قانون برای همه شاهان و شهرياران لازم‌الاطاعه خواهد بود. قدرت مطلقه تنها به آزاد بودن در خصوص قوانین وضع شده دلالت داشته و شامل قانون‌های الهی نمی‌شود. بر این اساس چون حاکم قدرت تخطی از قوانین طبیعی یا قوانینی که خداوند دستور آن را داده، ندارد، پس نمی‌تواند بدون دلیل موجه و منصفانه‌ای اتباع خودش را گرفته یا آنها را بفروشد (یا معاوضه کند).

خرد طبیعی به ما حکم می‌کند که نفع همگانی باید بر نفع خصوصی ترجیح داده شده و اتباع، دارایی خود را برای سلامتی و استواری کشور اهدا کنند. اگر عدالت هدف و غایت قانون بوده و قانون نیز کار شهريار باشد و شهريار هم خود تصویری (زمینی) از خداوند است پس ضروری است که قانون شهريار براساس قانون خداوند پایه‌ریزی شود.

درباره فئودال‌ها و شهرياران خراج‌گذار

شهريارانی که تحت‌الحمایه باشند همچنان حاکم باقی می‌مانند حتی اگر اتحاد و پیوند میان حامیان و شهريارانی که مورد حمایت قرار دارند نامساوی و نابرابر باشند.

می‌توان درجات وابستگی میان شهرياران را به شش دسته تقسیم‌بندی کرد:

۱. شهريار خراج‌گذاری که فروتر از کسی است که به او خراج می‌پردازد، اما به‌رحال شهريار حاکم بوده و مطیع و منقاد او نیست.
۲. شهرياری که خود را مطیع و فرمانبردار شخصی دیگر برای جلب حمایت او

کرده موقعیت او فروتر از شهریار خراج‌گذار است.

۳. شهرداری که در قلمرو خودش حاکم بوده و تحت‌الحمایه شخص دیگری نیست، اما همزمان فرمانبردار شهریار دیگری برای اقطاعی^۱ است که به او واگذار شده‌اند.

۴. فرمانبردار ساده‌ای که سوگند وفاداری به دلیل اقطاعش می‌خورد اما خودش حاکم نیست.

۵. فرمانبرداران هم‌بیعت یک شهریار حاکم که با او هم‌بیعت بوده اما تبعه شهریار حاکم نبوده‌اند.

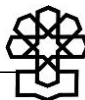
۶. فرمانبردار طبیعی چه واسال^۲ چه کرایه‌نشین.

اگرچه نمی‌خواهم به موضوعات مربوط به مذهب بپردازم و خواهان محدود کردن خود به حاکمیت دنیوی‌ام اما اشاره مختصری به ادعای حاکمیت طرفداران پاپ خواهم کرد که از زمان پاپ گریگوری که خود را خدمتکار خدمتکاران خداوند توصیف می‌کرد از امپراتور قسطنطنیه اقتدار فرمان دادن بر دیگر اسقف‌ها را کسب کرد. پیروان او با استفاده از سلاح‌های معنوی علیه غایات دنیوی به تدریج قدرت خودشان را افزایش دادند. شهریاران نیز به تدریج به دلیل زهد دینی و نه احترام به مقام پاپی، بیشتر و بیشتر به تکریم از اقتدار او پرداختند. در نهایت کار به جایی رسید که پاپ‌ها نه تنها ادعای حاکمیت نسبت به امور روحانی داشتند، بلکه پا را فراتر نهاده و ادعای حاکمیت در امور دنیوی و شهریاران مسیحی را هم مطرح می‌کردند. آنها این حقوق را در مواردی با استفاده از توافق و در مواردی دیگر با استفاده از زور و فشار به دست می‌آوردند. تنها

۱. اقطاع: بخشیدن ملک یا قطعه زمینی از طرف سلطان به کسی که از درآمد آن زندگانی کند - زمین‌های خاص

سلطان

۲. نوعی از خراجگذاری کهن.



پادشاه فرانسه بود که همیشه در مقابل چنین تلاش‌هایی مقاومت کرده و برای پاپ‌ها نیز مطیع کردن شاه فرانسه دشوار بود.

ویژگی‌های واقعی حاکمیت

از آن جا که بعد از خداوند، بزرگ‌تر از شهریان حاکم روی زمین وجود ندارد و خداوند شهریان حاکم را به‌عنوان مأمورین خودش برای فرمان راندن بر افراد بشری قرار داده است، ما باید به عظمت آنها احترام گذاشته و با افتخار از آنها یاد کنیم. ویژگی‌های حاکمیت مخصوص شهریار حاکم بوده و در صورت امکان انتقال آن به شهروندان نمی‌توان به آن ویژگی‌ها و خصایص حاکمیت گفت. همچنان که خداوند متعال نمی‌تواند خدای دیگری همسان با خودش را خلق کند به این دلیل که او نامتناهی بوده و دو نامتناهی نمی‌توانند باهم همزیستی کنند، به همین شکل نیز شهریار حاکم نمی‌تواند شهروندی هم‌تراز با خودش بیافریند مگر آنکه حکم به نابودی خودش بدهد. حقوق مربوط به قضاوت جزو ویژگی‌های حاکمیت نیست. زیرا همزمان توسط اتباع و شهریان اجرا می‌شود. اعطای جوایز و تحمیل کیفر نیز جزو ویژگی حاکمیت به حساب نمی‌آید و قاضی هم این ویژگی را با وجود آنکه از حاکم اخذ می‌کند، داراست.

نخستین ویژگی شهریار حاکم، قدرت قانونگذاری بر تمامی اتباع چه به شکل عمومی و چه به شکل خصوصی است. برای پرهیز از هرگونه ابهام باید تأکید کرد که او برای انجام این کار به رضایت هیچ کس نیاز ندارد. زیرا اگر او قانون را با رضایت شخص بالاتر از خودش وضع کند پس او دیگر حاکم نبوده و خود یک تبعه است. اگر با رضایت کسی هم‌تراز خودش وضع کند در نتیجه حاکمیت را به اشتراک گذاشته و اگر با رضایت کسی فروتر از خودش مانند مردم، قانون وضع کند، پس دیگر او حاکم نخواهد

بود. البته در این باره به تفاوت میان قانون و رسم باید توجه کرد. رسم و سنت به طور تدریجی در دوره‌ای طولانی با رضایت عمومی یا رضایت قسمت عمده‌ای از افراد بنیاد نهاده می‌شود، اما قانون در موارد خاصی وضع شده و نیروی خود را از کسی می‌گیرد که حق وابسته کردن بقیه را داراست. سنت بدون هیچ اجباری ایجاد می‌شود، اما قانون به وسیله اقتدار تحمیل شده و اغلب برخلاف آرزوهای اتباع یک کشور است. قانون در واقع می‌تواند سنت را نقض کند، اما این امکان برای سنت وجود ندارد.

دیگر ویژگی‌ها و حقوق مربوط به حاکمیت شامل قدرت وضع کردن یا نکردن قانون بوده و اگر بخواهیم دقیق صحبت کنیم باید بگوییم که این ویژگی خصیصه منحصر به فرد حاکمیت است. این ویژگی دربرگیرنده دیگر حقوق مربوط به حاکمیت خواهد بود مانند: اعلان جنگ و صلح، شنیدن درخواست‌های در ارتباط با حکم و رأی تمامی دادگاه‌ها در همه جا، مالیات‌گیری، بخشیدن امتیاز معافیت از مالیات، ارزیابی ارزش و وزن ضرب سکه و دریافت سوگند وفاداری از اتباع و واسال‌های هم‌بیعت.

از میان ویژگی‌های بیان شده حاکمیت در عبارت فوق، اعلان جنگ و صلح از حقوق مهم حاکمیت است. زیرا می‌تواند موجب سلامت دولت شده یا آن را تخریب کند. حق اعلان جنگ و صلح، حق حاکمیت نه تنها در میان رومیان باستان بوده بلکه در میان دیگر مردمان نیز به‌عنوان حق حاکمیت پذیرفته شده است.

ویژگی دیگر حاکمیت، قدرت منصوب کردن مأموران عالی‌رتبه دولتی است. ذکر عنوان مأموران عالی‌رتبه به این دلیل است که نمی‌توان کشوری یافت که در آن این مأموران توان نصب مأموران زیردست خودشان را نداشته باشند. آنان این عزل و نصب‌ها را با توجه به مقام اداری و اجرایی‌شان انجام داده که این اختیار را به آنها تفویض می‌کند.



ویژگی بعدی حاکمیت که همیشه در میان حقوق اساسی بوده این است که شهریار باید پناهگاه نهایی همه تقاضاها از دادگاه‌ها باشد. اگرچه شهریار ممکن است قانونی را منتشر کند (مانند کالیگولا) که براساس آن هر نوع درخواست و عرض حال علیه دستورات مأموران خودش را ممنوع کند، اما به هر حال نمی‌تواند اتباع یک کشور را از حق ارائه عرض حال یا دادخواهی به محضر شهریار حاکم محروم کرد. شهریار نمی‌تواند نه دستان خودش را در این مورد ببندد و نه وسایل عرض حال، پرداخت خسارت و استغاثه را از شهروندانش سلب کند.

ویژگی دیگر مربوط به حاکمیت بوده که هم‌پیوند با ویژگی بالادست، حق بخشودن محکومان و رد کردن دستورات و احکام دادگاه‌ها و نیز کاهش شدت و سختی یک قانون در موارد مربوط به مالکیت، افتخار و اقامت است. بازنگری در احکام قضایی صادر شده توسط قاضیان و احياناً ابطال یا تقلیل آنها در اختیار قضات نیست. این حقوق در یک کشور استوار و سالم به کمیسیون خاصی یا به مقامات عالی رتبه دولتی تفویض نمی‌شود. در موارد خاصی که پادشاه در مکان دوری از کشور به سر برده یا به هر دلیل ناتوان شده و به سن پیری پا نهاده است، انتصاب شخصی به مقام نایب‌السلطنه ضروری است.

ویژگی دیگر حاکمیت، اعتقاد و ادای احترام است. شهریار کسی است که اطاعت از او بدون هیچ استثنایی لازم و ضروری است. پس اعتقاد و ادای احترام به او در میان مهم‌ترین ویژگی‌های حاکمیت قابل ذکر است.

حق وضع و وصول مالیات‌ها و تحمیل مخارج یا بخشودن افراد از پرداخت آنها، بخشی از توان قانون‌سازی و اعطای امتیازات توسط شهریار حاکم است. بنابراین باید

تأکید کرد که وضع و وصول مالیات جزو بنیادهای یک کشور بوده و نمی‌توان کشوری را بدون وضع و وصول مالیات تصور کرد. همه ویژگی‌هایی که تاکنون ذکر شدند برای حفظ و نگهداری یک دولت ضروری بوده و حقوق مربوط به حاکمیت را نباید به شهروندان یا بیگانگان اعطا کرد.

دفتر دوم

درباره انواع مختلف کشور

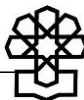
بعد از این که به تعریف حاکمیت و توصیف ویژگی‌ها و حقوق مربوط به آن پرداخته شد، لازم است که به انواع مختلف کشور به منظور تعیین شکل‌های مختلف دولت بپردازیم. اگر حاکمیت به شهریاری واحد داده شود، این دولت را سلطنتی می‌نامند. اگر همه مردم در آن سهیم باشند آن را دولت مردمی (دمکراتیک) می‌خوانند. اگر تنها اقلیتی در آن سهیم باشند، آریستوکراسی نامیده می‌شود. از آنجا که طبیعت امور قابل تغییر نیست بر این اساس می‌توان جمع‌بندی کرد که سه نوع دولت یا کشور وجود دارد:

۱. **دولت سلطنتی:** هنگامی است که حاکمیت به یک نفر واگذار شده و بقیه تنها باید اطاعت کنند.

۲. **دولت مردمی (دمکراتیک):** دولتی است که همه مردم یا اکثریت آنها به شکلی جمعی قدرت حاکم را اعمال می‌کنند.

۳. **دولت آریستوکراسی:** هنگامی است که اقلیتی از افراد به شکلی جمعی اعمال حاکمیت کرده و به تحمیل قانون بر بقیه افراد می‌پردازند.

قدما همگی در این که حداقل سه نوع مختلف کشور یا دولت وجود دارد هم‌نظر



بودند. اگرچه عده‌ای از نوع چهارمی که ترکیبی از سه نوع دیگر بود حرف می‌زدند. افلاطون نیز نوع چهارمی را که حاکمیت عقلا باشد اضافه کرده است. ارسطو هم نوع چهارم افلاطون و هم دولت مختلط را پذیرفت و در کل پنج نوع دولت را طبقه‌بندی کرد.

پلیبیوس نیز به تشخیص هفت نوع متشکل از سه نوع خوب، سه نوع بد و یک نوع مختلط از سه نوع خوب پرداخت.

اگرچه من به دلیل بزرگی این افراد باید قانع شده و دسته‌بندی آنها از کشور را بپذیرم اما خرد و عقل سلیم مرا به اتخاذ موضعی مخالف وادار می‌کند. یک نفر باید نشان دهد که به چه دلیل این دیدگاه‌ها اشتباه بوده و مثال‌ها و استدلال‌ها اثباتگر نتایج‌شان نیست. اگر حاکمیت، بنا به طبیعت غیرقابل تقسیم است، پس چطور یک شهاریار، یک طبقه حاکم یا مردم همزمان می‌توانند در آن نقش ایفا کنند؟ نخستین ویژگی حاکمیت، قدرت ایجاد قانون به منظور مقید کردن اتباع یک کشور است، اما در چنین موردی اگر همگی در این توان ایجاد و آفرینش قانون سهیم باشند پس چه کسی از قانون اطاعت کند؟

ادعاهای بسیاری تاکنون مبنی بر ترکیبی بودن حکومت رم و با ذکر مثال از آن گفته شده است. براساس این ادعاها قانون اساسی رم ترکیبی از سلطنت، دموکراسی و آریستوکراسی بوده است. بدین شیوه که مجالس شکل‌دهنده اصل سلطنت، سنا شکل‌دهنده بخشی آریستوکراسی و اصناف مردمی نیز بخش دموکراسی را تشکیل می‌دادند. این شیوه تاریخ‌نگاری اشتباه است. اولاً قدرت سلطنتی نمی‌تواند همزمان در دو شخص وجود داشته باشد. زیرا سلطنت بنا به تعریف حاکمیت یک نفر است و اگر

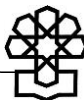
تقسیم شود نه می‌توان از سلطنت سخن گفت و نه از پادشاهی.

در مورد سنا نیز باید اشاره کرد که اداره امور دولت که توسط سنا تقبل شده و تصمیمات توسط سنا اجرا شود، در واقع هیچ الزام عملی جز با تصویب مردم نداشته است. به این ترتیب تمام اقتدار سنا ناشی از مردم بود و آنان می‌توانستند تصمیمات اتخاذ شده توسط سنا را به دلخواه خودشان اثبات یا ابطال کنند.

جمهوری رم هنگام سلطنت آگوستوس امپراتور و مدت‌ها بعد از آن امیرنشین نامیده می‌شد. به این شکل امیرنشین کشور در هر دودت، افلاطون، ارسطو و حتی پلبیوس اشاره‌ای نشده بود. نوع امیرنشین یک کشور چیزی نیست جز یک دموکراسی یا آریستوکراسی که شخصی واحد به‌عنوان رئیس جمهوری یا نخست‌وزیر، جمهوری را دارا بوده اما هیچ کس واجد قدرت‌های در اختیار حاکم نیست.

درباره سلطنت استبدادی

همه سلطنت‌ها سه شکل مختلف استبداد، جباریت یا پادشاهی را به خود می‌توانند بگیرند. این سه شکل، انواع مختلف یک کشور نیستند، بلکه شیوه‌های متفاوت عمل کردن در حکومت‌هایند. با وجود این، ضروری است که میان شکل دولت با شکل حکومت که ماشین هدایت دولت است تمایز قائل شد. برای مثال، یک دولت ممکن است سلطنتی باشد اما در صورت توزیع مساوی زمین‌ها، امتیازها، مقام‌ها و افتخارات بدون توجه به تولد، ثروت یا فضیلت حکومت آن دموکراتیک می‌شود. یا یک نظام سلطنتی می‌تواند به شیوه‌ای آریستوکراتیک اداره شود هنگامی که شهریار توزیع زمین‌ها و مقام‌ها را در میان نجیب‌زادگان یا ثروتمندان انجام دهد. همچنین یک



آریستوکراسی می‌تواند امور حکومت خودش را به‌صورت دمکراتیک جلو ببرد به شرطی که افتخارات و هدایا را به شکلی مساوی میان همه توزیع کند. این گوناگونی و تغییر در اشکال حکومت، کسانی را که درباره سیاست نوشته‌اند دچار سردرگمی کرده و در تمییز میان شکل کشور با شکل حکومت شکست خورده‌اند.

سلطنت مشروع گونه‌ای از حکومت است که در آن اتباع از قوانین شهریار اطاعت کرده و شهریار نیز خود مطیع قوانین الهی است. در سلطنت همچنان حق طبیعی و آزادی طبیعی مالکیت برای همگان محفوظ است.

سلطنت استبدادی گونه‌ای از حکومت است که شهریار همزمان با پادشاه و ارباب اموال اتباع و حتی خود اتباعش به‌دلیل پیروزی در جنگی عادلانه است. او مانند بزرگ یک خانواده، به شکلی مطلق بر بردگانش فرمان می‌دهد.

سلطنت جابرانه نیز گونه‌ای دیگر از حکومت است که در آن قوانین طبیعی به هیچ‌گرفته شده و اتباع آزاد مانند بردگان سرکوب شده و مالکیت آنها متعلق به جبار فرض می‌شود.

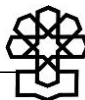
دسته‌بندی فوق می‌تواند همزمان در دولت‌های آریستوکراتیک و دولت‌های مردمی به‌طور یکسان صادق باشد. زیرا هر یک از این دولت‌ها می‌تواند به شکلی که توصیف آن آمد، مشروع، استبدادی یا جابرانه باشد.

سلطنت استبدادی نخستین نوع حکومتی است که برای بشر شناخته شده و کسانی که نظر ارسطو مبنی بر انتخاب شاهان در اول تاریخ بشر را می‌پذیرند در اشتباهند. ما شواهدی در دست داریم که نخستین سلطنت‌هایی که به‌وجود آمدند در دوره آشوری‌ها و در زمان نمرود بودند. قبل از دوره نمرود، کسی که دارای اقتدار یا سلطه بر دیگران باشد

وجود نداشت. یونانیان همچنین بر این باور بودند که خودشان آزادند و بربرها برده‌اند. منظور آنها از بربرها ساکنان ایران و آسیا بود. پادشاهان ایران نیز هنگامی که جنگی را ایجاد می‌کردند، همیشه ادعای آب و زمین را می‌کردند و با این ادعا به نظر پلوتارخ می‌خواستند نشان دهند که آنها مالکان همه اموال و اشخاص در همه جایند.

باید میان استبداد و جباریت تفاوت قائل شد. هیچ کس مشکلی با شهرداری ندارد که دشمنانش را در جنگی منصفانه و خوب شکست داده و بنابراین حقی مطلق را بر اموال و اشخاص براساس قانون جنگ فرض کرده و بر آنها مانند رعایایش حکومت می‌کند. چنین شهرداری مانند بزرگ یک خانواده است که ارباب بردگانش و وسایلشان است و به هر شیوه‌ای که مناسب بداند مطابق با قانون ملل با آنها برخورد می‌کند. اما شهرداری که به وسیله جنگی ناعادلانه یا هر وسیله دیگری مردمانی آزاد را برده کرده و به اموال آنها تصرف می‌کند، مستبد نیست، بلکه شهرداری جبار است. اکنون در مقایسه با تعداد جباریت‌ها، تنها اقلیتی از سلطنت‌های استبدادی در آسیا، اتیوپی و بخش‌هایی از اروپا باقی مانده‌اند.

اگرچه من بر این باورم که به بردگی گرفتن مردمان آزاد و تصرف اموال دیگران خلاف قانون طبیعت است، اما همیشه توافقی عام مبنی بر اینکه هر آنچه در جنگی عادلانه به دست آید متعلق به فاتح بوده و بر این اساس، مغلوبان، بردگان شخص حاکم به حساب می‌آیند. سلطنتی نیز که بدین شیوه تأسیس شود، جابرانه نیست. اگر میان استبداد و جباریت تفاوت قائل نشویم نمی‌توان فرقی میان حقوق جنگ با یک دشمن و یک دزد قائل شد، حتی نمی‌توان میان شهرداری عادل و یک راهزن و همچنین میان جنگی که به شکل منصفانه در گرفته با نمایش صرف از خشونت تفاوت قائل شد.



اگر بخواهیم به شیوه‌ای کلی‌تر حرف بزنیم باید بگوییم که جباریت‌ها به سرعت به طرف فساد و تباهی جلو می‌روند، اما دولت‌های استبدادی مانند ایرانیان و مصریان در زمان‌های کهن نشان داده‌اند که هم بزرگ‌تر بوده و هم تداوم بیشتری را داشته‌اند. دلیل اینکه چرا سلطنت‌های استبدادی در مقایسه با سلطنت‌های جابرا نه تداوم و ماندگاری بیشتری داشته‌اند این است که سلطنت‌های استبدادی موثق‌تر و قابل اعتمادترند. زندگی و آزادی اتباع تحت اختیار شهریاری است که آنها را در جنگی منصفانه به دست آورده است، اما انسان‌هایی که آزاد بوده و ارباب واقعی اموالشانند از هر تلاشی به منظور برده کردنشان و مصادره اموالشان منزجرند. چنین افرادی به سرعت در برابر سلطنت جابرا نه از خود مقاومت نشان داده و روح شجاع آنها زادگاه آزادی می‌شود.

درباره سلطنت شاهانه

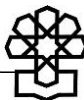
پادشاه واقعی کسی است که قوانین طبیعی را دقیقاً به همان شیوه‌ای می‌بیند که دوست دارد اتباعش قوانین او را ببینند و در نتیجه آزادی و مالکیت خصوصی آنان را پاس می‌دارد. این توضیح تفاوت میان سلطنت و استبداد را نشان می‌دهد. یک مستبد می‌تواند شه‌ریار عادل و با فضیلتی بوده و بر مردمانش به انصاف حکومت کند، اما همزمان ارباب آنها و اموالشان نیز باشد. اگر یک مستبد که در جنگی عادلانه بر دشمنانش غلبه کرده، آزادی آنها را برگرداند و به آنها اجازه دهد که اختیار خودشان و اموالشان را به شیوه دلخواهشان داشته باشند، او دیگر مستبد نبوده و به یک پادشاه تبدیل می‌شود.

در تعریف سلطنت شاهانه باید گفت در آن، اتباع از پادشاه اطاعت کرده و عظمت

حاکمیتی که شاه در اختیار دارد واضح و مبرهن است. همچنین شاه از قوانین طبیعی پیروی می‌کند تا نشان داده شود که او باید مطابق با اصول عدالت طبیعی حکمرانی کند. بنابراین علامت اصلی پادشاهی آن است که شهریار در برابر قوانین طبیعی به نحوی باید سازگار و فرمان‌پذیر باشد که دوست دارد اتباعش مطیع او باشند. این امر بدان معناست که او باید کسی باشد که از خدا ترسیده، در وظایفش محتاط بوده، در اعمالش شجاع باشد، با عاقلان و خردمندان مشورت کند، مواظب اتباعش باشد، یاری‌کننده دوستان و آزاردهنده دشمنان باشد و در مقابل همگان به عدالت و انصاف رفتار کند در چنین دولتی ما شاهد حاکمیت قانون و نه حاکمیت انسان‌هاییم. زیرا شهریار از قوانین طبیعی و مردم نیز از قوانین مدنی تبعیت می‌کنند. در نتیجه شاهد وضعیت هماهنگی دو طرفه میان پادشاه و اتباع تحت فرمان اویم و هریک از طرفین توافق اختیاری با طرف دیگر دارد. بنابراین سلطنتی هم که بدین شیوه اداره شود مشروع و شاهانه نامیده می‌شود.

درباره سلطنت جابرانه

سلطنت جابرانه، سلطنتی است که پادشاه قوانین طبیعی را زیر پا گذاشته و با سلب آزادی طبیعی اتباعش از آنها سوءاستفاده می‌کند و با متعلق دانستن اموال اتباعش به خود، به مالکیت آنها تجاوز می‌کند. کلمه جبار که در ابتدا در میان یونانی‌ها اصطلاحی قابل احترام بود تنها شهرباری را مشخص می‌کرد که بدون اراده اتباعش به قدرت رسیده و خود را به ارباب آنها تبدیل می‌کرد. چنین کسی حتی اگر خود را شهرباری خردمند و منصف نشان می‌داد باز هم جبار نامیده می‌شد. کسانی که به‌وسیله زور و



فریب قدرت حاکم را غضب می‌کردند به زودی می‌فهمیدند که در معرض انتقام رقبایشان قرار دارند. در نتیجه برای حفظ سلامتی‌شان به بیگانگان به‌عنوان محافظین شخصی‌شان متوسل شده و قلعه‌های بزرگی را به‌عنوان پناهگاه می‌ساختند. به این دلیل مجبور به وضع و اخذ مالیات‌های سنگین از اتباعشان می‌شدند. آنها به کشف این نکته نائل می‌آمدند که دوستانشان ضعیف و کم بوده ولی دشمنانشان قدرتمندند.

با توجه به نکات یاد شده باید تأکید کرد که جباریت همیشه موضوعی درجه‌بندی شده بوده که شدت و ضعف داشته است. با وجود این هیچ شهریاری نیست که با وجود ارزشمندی، بدی قابل توجهی نداشته باشد. البته هیچ جباری هم ولو ظالم نیست که در تعدادی از فضایل به کیفیتی قابل توجه وجود نداشته باشد. به همین دلیل محکومیت یک شهریار بدون فهم صحیحی از عملکرد او و سبک سنگین کردن خوبی‌ها و بدی‌هایش بسیار خطرناک است. ایرانیان نیز هرگز کسی را محکوم نمی‌کردند مگر اینکه می‌فهمیدند که بدی‌های او بر خوبی‌هایش سنگینی دارد.

منظور من از پادشاه خوب و عادل کسی است که همه دارایی‌اش حتی زندگی خودش را در خدمت مردم قرار می‌دهد. مراد من از پادشاه خوب و عادل چنین کسی بود و نمی‌خواهم از او الگوی آرمانی که تبلور خرد، عدالت و زهد باشد را نشان دهم که غیرممکن است. زیرا چنین کمال مطلق را به‌سختی می‌توان یافت.

در اینجا باید به شکلی مبسوط به تفاوت‌های میان پادشاه و شخص جبار بپردازیم: پادشاه هماهنگ با قوانین طبیعی است درحالی که جباران آن را زیر پا می‌گذارند. پادشاه توسط زهد، عدالت و ایمان هدایت می‌شود اما دیگری منکر خدا، قانون و ایمانش است.

پادشاه هر آنچه که بتواند برای نفع عمومی و رفاه اتباعش انجام می‌دهد، اما جباران تنها در فکر نفع و لذت خودشانند.

اولی در تلاش است به هر وسیله‌ای که می‌تواند اتباع خودش را ثروتمند کند اما دیگری خوشبختی خودش را در تخریب و نابودی مردمان دیگر می‌جوید.

پادشاهان به آزادی سخن گفتن در میان بخشی از اتباعشان اجازه می‌دهند، اما جباران از شهروندانی که جدی، با فضیلت و روحی آزاد دارند متنفرند.

اولی در تلاش برای حفظ اتباعش در صلح و وحدت است، اما دیگری با ایجاد تفرقه و نزاع می‌خواهد اتباعش همدیگر را دریده و او به این شیوه منتفع شود.

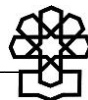
پادشاهان حاکمیت خودشان را بر اساس عشق به مردمانشان قرار می‌دهند اما جباران حاکمیتشان را بر ترس بنا می‌کنند.

اولی خود را مطابق با قوانین سازگار می‌کند و دیگری قوانین را در خدمت شهوات خودش می‌خواهد.

اولی مورد احترام و محبت اتباعش است در حالی که دومی مورد تنفر همگان است. پادشاه خواستار کمک اتباعش در زمان جنگ است، اما جباران به مردم خودشان اعلام جنگ کرده و خود را تسلیم محافظان بیگانه می‌کنند.

پادشاهان در صلح و امنیت زیسته در این دنیا با افتخار زندگی می‌کنند و بعد از مرگ نیز مورد احترامند، اما جباران وجود خودشان را در وحشت مداوم دیده و امیدی به رهایی از مجازات ابدی ندارند.

بنابراین نیازی به توضیح بیشتر این حقایق با ذکر مثال‌های فراوان نیست و برای



همه ما شناخته شده‌اند.^۱

لازم به ذکر است شهرداری را به صرف شدت عمل تا زمانی که در چارچوب‌های قوانین الهی و طبیعی عمل کند نمی‌توان جبار خواند. سوءاستفاده از اصطلاح جبار عده‌ای را گمراه کرده و پیامدهای نامیمونی را در بر داشته است.

مسئله دیگری که باید به آن توجه کرد آن است که آیا حاکم مشروعی که به‌وسیله انتخاب، حق توارث یا فتح منصفانه به قدرت می‌رسد، اما بعداً به اعمال ظالمانه مبادرت ورزیده و سرکوب بی‌رحمانه را انجام می‌دهد، آیا مجاز به کشتن او هستیم؟

بیشتر حقوقدانان و متألّهین نتیجه گرفته‌اند که کشتن شخص جبار موجه است، اما این حکم به کشتن عامل فساد و نابودی سلطنت‌های بزرگ و درخشان فراوان بوده است. اگر شهربار حاکمی مطلق شبیه شاهان واقعی فرانسه، اسپانیا، انگلیس، اسکاتلند، ایتوپی، ترکیه و ایران باشد که بدون پرسش و پاسخ، اقتدار متعلق به آنان است و اتباعشان سهمی در این اقتدار ندارند، پس باید نتیجه گرفت که در هیچ شرایطی هیچ یک از اتباع، چه به شکل عمومی و چه به شکل خصوصی اجازه اقدامی علیه زندگی و شرف پادشاهان را ندارند، یعنی نباید به هیچ وجهی به‌وسیله فرآیندی قانونی یا نیرویی نظامی اقدامی علیه شهربار حاکم انجام شود حتی اگر او هر آنچه از شرارت و رفتارهای ظالمانه بتوان تصور کرد انجام داده باشد. پس دفاع و مقاومت در برابر حاکم ناموجه و نامشروع است و نباید به هیچ‌وجه در برابر حاکم چه به‌وسیله قانون و چه به‌وسیله نیروی نظامی مقاومت کرد. شهربار حاکم هرچقدر هم که شرور و جبار باشد

۱. آنچه تاکنون در جامعه بشری رخ داده اغلب با پادشاهان و جباران همگرایی داشته و به ندرت دیده شده که مسیر متفاوتی را طی کرده باشند. ضمن اینکه آنچه ژان بُدن می‌گوید تفکیک مفهومی این دو است، بدون اینکه به مصداق عینی توجه کرده باشد.

نباید در مقابل او ایستاد.

درباره دولت آریستوکراتیک

آریستوکراسی شکلی از دولت است که در آن اقلیتی از شهروندان بر دیگران اقتدار حاکم را دارند. دولت آریستوکراتیک به این معنی متضاد با دولت دموکراتیک است که در آن اکثریت شهروندان حاکمند و حکمرانی می‌کنند.

کشور سلطنتی نسبت به آریستوکراسی و مردمسالاری از یک نظر جلوتر است. زیرا اقتدار پادشاه چه از نظر کلیت مشترک و چه از نظر مجموع افراد بر همگان گسترده‌تر است. همچنانکه سلطنت می‌تواند استبدادی، همراه جباریت یا شاهانه باشد، آریستوکراسی هم می‌تواند مشروع، استبدادی یا فرقه‌گرایانه باشد.

در زمان‌های کهن به نوع اخیر آریستوکراسی، الیگارشی می‌گفتند. به همین دلیل بود که اصطلاح الیگارشی همیشه در معنای بد و آریستوکراسی در معنای خوب آن به کار می‌رفت و واژه آریستوکراسی به حاکمیت انسان‌های خوب و صادق محدود می‌شد. اگر اقلیتی از انسان‌ها به دلیل ثروت، امتیاز، تولد، کاست^۱ نظامی و... حکومت را در اختیار بگیرند ما حکومتی آریستوکراتیک را شاهدیم. آریستوکراسی استوار به‌عنوان شکلی از حکومت بسیار رضایتبخش است. نوع فاسد آن فرقه‌گرایانه و ستیزه‌جو بوده و به جای جباری واحد ما تعدد جباران را شاهدیم. احتمال وقوع این سناریو زمانی بیشتر می‌شود که اشراف و نجیب‌زادگان با همدیگر علیه مردم عادی متحد می‌شوند.

۱. منظور طبقات نخبه نظامی که ورود به آنها بسیار دشوار بود.



در زمان‌های بسیار کهن، هنگامی که اشراف در دولت‌های آریستوکراتیک به قدرت می‌رسیدند سوگند می‌خوردند که از آن به بعد دشمنان قسم خورده مردم باشند که آن عامل تباہ‌کننده آریستوکراسی‌ها بود.

درباره دولت‌های مردمی (دمکراتیک)

دولت مردمی دولتی است که در آن اکثریتی از مردم واجد اقتدار حاکم بر بقیه افراد به شکلی جمعی و فردی‌اند. مشخصه ضروری دولت مردمی (دمکراتیک) آن است که بخش بزرگ‌تر مردم، اقتدار فرمان دادن را نه تنها بر هر شهروند خاصی داشته باشند بلکه این اقتدار فرمان دادن به اقلیتی از مردم به‌عنوان یک پیکره نیز موجود باشد.

کسانی ادعا کردند که هرگز دولت مردمی که در آن اکثریت مردم قانونگذار بوده، به مقامات اداری رسیده و همه ویژگی‌های حاکمیت را اجرا کند نه وجود داشته و نه می‌تواند وجود داشته باشد. زیرا معمولاً بیشتر افراد در قانونگذاری غایب بوده و تنها گروه محدودی در واقع قانونگذاری می‌کنند.

دولت می‌تواند سلطنت ناب بوده اما حکومتش مردمی باشد و این روند هنگامی رخ می‌دهد که شهریار زمین‌ها، مقام‌ها و جوایز را بی‌توجه به ثروت و فقر، اشراف‌زادگی یا آدم معمولی بودن توزیع کند. یک دولت نیز زمانی حکومت سلطنتی دارد که در آن زمین‌ها و مقامات تنها به اقلیتی از اشراف و نجبا هدیه داده شود.

اگر اکثریت شهروندان در قدرت حاکم سهیم باشند مانند رم تا زمان انتشار **Len Canuleia** دولت مردمی است و اگر افتخارات و امتیازات در درون آن به نجبا داده شود حکومت آن آریستوکراتیک می‌شود، اما اگر مردم قدرت حاکم بوده و بدون توجه به اشخاص، امتیازات سیاسی و زمین‌ها بخشوده شود و مقامات عالی‌رتبه توسط بیشتر افراد

پر شود دولت و حکومت هر دو مردمی (دمکراتیک) خواهند بود.

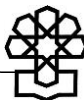
توضیحات و تمایزات ذکر شده برای فهم ویژگی واقعی هر نوع از دولت‌ها و نیفتادن در انبوه خطاهایی که کسی مانند ارسطو مرتکب شده لازم است. ارسطو با خلط میان دولت آریستوکراتیک و دولت مردمی اشتباه اساسی مرتکب شده است.

طبیعت واقعی مردم، جستجوی آزادی عنان گسیخته و بدون محدودیت است. مردم خواهان برابری و رفع نابرابری در عمده موارد مانند افتخارات، بخشش‌ها و تنبیهات بدون توجه به فضیلت، آموزش و تولد اشرافی‌اند، اما نجبا و اشراف‌زادگان بالعکس به چیزها به شیوه متفاوتی می‌نگرند. آنها بر این باورند کسانی که از نظر تولد، ثروت، آموزش و تجربه متفاوت‌اند باید احترام و ابهت بیشتری داشته و به آنان ارج بیشتری در مقایسه با مردم داده شود. حتی مسئولیت‌های ممتازتر را باید برای نجبا و اشراف‌زادگان در نظر گرفت. فهم اشراف و ثروتمندان از برابری با فهم فقرا متفاوت است. درحالی که ثروتمندان از برابری، برابری نسبی را می‌فهمند اما فقرا بالعکس برابری را مطلق می‌فهمند.

دفتر سوم

شورا

شورا، اجتماع قانونی از اعضای دولت است که کارکرد آن مشاوره دادن به حاکم در مورد کشور است. از سوی دیگر ممکن است وجود یک شورا برای تداوم هستی کشور ضروری نباشد. شاید شهریار چنان خردمند و باتجربه باشد که خودش را مانند بهترین عضو شورا بتواند به حساب آورد و از نصیحت دوست و دشمن بی‌نیاز باشد. چنین شهریارانی



اقدامات بزرگی را در عین کارشکنی‌های دشمنان قویشان انجام داده‌اند، البته اتباعشان نیز منظم بوده و آماده اجرای دستورات شهریارانشان با یک اشارت بوده‌اند. در نتیجه دولت مانند بدنی سالم که در آن تمامی اعضا، بدون آنکه نقشی داشته باشند از سر اطاعت می‌کنند، می‌درخشد.

تاکنون دو ادعای متفاوت در این باره مطرح شده است:

دسته اول آنکه آیا بهتر است شهرداری نادان اما با مشاورین عالی داشت یا بالعکس بهتر آن است که شهرداری خردمند اما گریزان از شورایی خوب داشت. **دسته دوم** از این افراد استدلال می‌کنند که اگر شهرداری خردمند داشته باشیم او دیگر نیازمند شورا نیست و شهریار در غیاب شورا می‌تواند اسرار پنهانی طرح‌های خود را حفظ کند.

اما از آنجا که موهبت خرد تنها به عده‌ای اندک اعطا می‌شود بهترین گزینه آن است که امیدوار باشیم که شهریار شورایی خردمند داشته باشد. داشتن شهرداری بد اما دارای مشاورینی خوب خطر کمتری از شهرداری نیکو اما دارای مشاورینی سفیه و نادان دارد. شهریار باید درباره موضوعات کوچک و بزرگ به وسیله راهنمایی‌های شورا هدایت شود. هیچ مسئله‌ای به اندازه معرفتی که ناشی از شورایی خردمند باشد، اقتدار بیشتری به قوانین و دستورات شهریار، مردم و طبقه حاکم نمی‌بخشد.

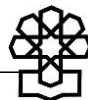
شورا ضرورتاً با توجه به کیفیات عالی اعضایش باید از نظر تعداد اعضا کم و محدود باشد. اعضای شورا منحصراً باید با توجه به فضیلت و خرد اعضا که به آنها امتیاز چنین مسئولیتی را می‌بخشد انتخاب شوند. شورا تنها به منظور دادن مشاوره به کسانی که اقتدار حاکم را در یک کشور در دست دارند ایجاد شده است. مشاوره در اینجا بدین

منظور به کار گرفته شده که در هر کشور سالم و استواری شورا نباید قدرتی عملی داشته و بتواند به اعمال دستور و فرمان بپردازد. شورا همچنین نباید سیاست‌هایی را که پیشنهاد می‌کند، خود اجرایی کند بلکه همه این پیشنهادها باید عملیاتی شدن آنها در دستان اقتدار حاکم باشد. قدرت اجرایی کردن پیشنهادهای شورا شبیه کشورهای که قدرت اجرایی را به شورا تفویض کرده‌اند، اشتباه بوده و به تضعیف حاکمیت می‌انجامد. خطر این روند برای دولت‌های سلطنتی از دولت‌های آریستوکراتیک یا دولت‌های مردمی بیشتر است.

شکوه و عظمت یک شهریار زمانی بیشتر نمایان می‌شود که او پیشنهادها و رهنمودهای شورا را پذیرفته و براساس عقاید بخش خردمندتر شورا و نه اکثریت شورا تصمیم بگیرد.

گفته شد مناسب نیست که دادگاه‌های عالی و مقامات عالی‌رتبه دولتی قدرت فرمان دادن را داشته باشند درحالی که شوراها که وظیفه داوری در باب تفاوت‌های آنها را برعهده دارند از چنین قدرت‌هایی محروم باشند. در پاسخ باید گفت که دادگاه‌های عالی و مقامات عالی‌رتبه دولتی با توجه به نهادشان دستور می‌دهند و قدرتشان محدود به دستورات مربوط به جایگاهشان است. از سوی دیگر در هیچ کشور سالم و استواری نمی‌توان شورایی را یافت که به‌دلیل نهاد شورایی، قدرت فرمان دادن به آن اعطا شده باشد.

سؤال شده آیا نباید قدرت بیشتری به شوراها در دولت‌های آریستوکراتیک یا مردمی نسبت به دولت‌های سلطنتی با توجه به تفاوت‌های موجود میان حاکمی واحد یا تعدد حکام، شهریار و مردم و پادشاه و انبوه انسان‌ها اعطا کرد؟ در پاسخ باید گفت که



خیر، در دولت‌های مردمی و آریستوکراتیک نیز نقش شورا باید تنها مشورتی و مشاوره‌ای باشد. قدرت عمل کردن باید صرفاً به کسانی که اقتدای حاکم را دارند محدود بماند.

دلیل اینکه چرا شورا در یک کشور نباید قدرت اجرایی کردن رهنمودهایش را داشته باشد آن است که در صورت داشتن قدرت اجرایی، حاکمیت به شورا منتقل می‌شود و این اعضای شورا ایند که امور مربوط به دولت را مدیریت کرده و همه امور را به دلخواه خودشان هدایت می‌کنند. این روند نتیجه‌ای جز تقلیل و حتی تخریب عظمت و شکوه حاکمیت ندارد. حاکمیت از چنان مقام عالی و قدسی برخوردار است که هیچ تبعه‌ای در هر پست و مقامی را نمی‌رسد که دخالتی کوچک یا بزرگ در آن کند.

مأموران دولتی و متصدیان هیئت‌ها

یک مأمور اجرایی، شخصی در قلمرو عمومی است که مسئولیت رایجی برحسب قانون را داراست، اما متصدی کمیسیون شخصی در قلمرو عمومی است که مسئولیتی فوق‌العاده را برحسب هیئت مربوطه دارا خواهد بود.

در هریک از این دو مورد دو دسته اشخاص وجود دارند: کسانی که قدرت فرمان دادن را دارند و کسانی که تنها دستورات را اجرا می‌کنند. البته اشخاص دیگری هم در قلمرو عمومی وجود دارند که نه جزو مأموران دولتی محسوب می‌شوند و نه جزو متصدیان هیئت‌ها مانند پاپ‌ها، اسقف‌ها و به‌طور کلی مأموران مذهبی. این طبقه از اشخاص در قلمرو عمومی نباید به هیچ‌وجه با دسته نخست خلط شوند. زیرا شغل آنها مربوط به موضوعات مذهبی است، درحالی که مأموران دولتی و متصدیان هیئت‌ها تنها

دغدغه امور دنیوی دارند.

توصیف یک مأمور دولتی به عنوان شخص در قلمرو عمومی مورد مناقشه نیست، زیرا تفاوت میان مأمور دولتی و فرد در قلمرو خصوصی آن است که اولی مسئولیت عمومی دارد در حالی که دومی فاقد آن است.

به طور خلاصه تفاوت میان یک هیئت (کمیسیون) و مسند دولتی آن است که مسند دولتی شبیه اجاره‌نامه بوده که مالک آن نمی‌تواند تا زمانی که اجاره‌نامه منقضی شود، آن را ابطال کند، اما هیئت (کمیسیون) دلبخواهی بوده و مانند قرضی است که قرض‌دهنده هر زمان بخواهد می‌تواند آن را پس بگیرد.

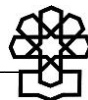
یک هیئت (کمیسیون) با مرگ کسی که آن را اهدا کرده یا اراده او برای فسخ آن باطل می‌شود اما این موارد درباره مأموران دولتی صادق نیست. مسندهای آنان با مرگ شهریار پایان نمی‌یابد. پس اقتدار مأموران دولتی گسترده‌تر و بیشتر است. قضات مأموران دولتی‌اند که در درون یک کشور قدرت فرمان اطاعت دادن را دارند.

کشورهای اولیه به وسیله اقتدار حاکم شخصی شهریار و بدون کمک قوانین اداره می‌شدند و کلمه، نشانه و اراده شهریار خود قانون بود. شهریان مأموریت‌هایی در جنگ و صلح به هر کس که می‌خواستند داده و به دلخواه خود نیز از آنان دوباره باز پس می‌گرفتند. خدمتکاران عمومی مستقیماً وابسته به اقتدار تام شهریار بوده و قوانین یا سنت‌ها نمی‌توانستند از آنها محافظت کنند.

در هر کشور سه نکته وجود دارد که درباره انتصاب‌های قضات و مقامات دولتی باید

به آن توجه کرد:

۱. کسی که منصوب می‌شود.



۲. کسی که لیاقت انتصاب را دارد.

۳. کسی که لایق است توسط حاکم نیز معین می‌شود. مخصوصاً درباره دولت‌های مردمی و آریستوکراتیک این امر صادق است.

قضات را می‌توان به سه درجه تقسیم کرد:

اول) کسانی که می‌توان آنها را قضات حاکم نامید و مطیع کسی جز حاکم نیستند.

دوم) قضات معمولی که مطیع قضات حاکم بوده و تحت کنترل آنان قرار دارند.

سوم) قضات درجه دوم که مطیع قضات بالاترند و تنها می‌توانند به شهروندان خصوصی دستور دهند.

قاضی

قاضی بعد از فرمانروا شخص اصلی کشور است و فرمانروا اقتدار و قدرت دستورات لازم‌الاطاعه را به او محول کرده است.

برخلاف حاکم که کسی بالاتر از خودش را نمی‌شناسد و همه اتباع مطیع قدرت اویند یا شهروند عادی که حقی رسمی برای استفاده از زور علیه کسی را ندارد، قاضی اما واجد کیفیت، چهره و شیوه عمل متفاوتی است.

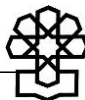
او برای اجرای وظایف مربوط به نقشش باید حتماً چگونگی اطاعت از حاکم خودش را بداند، به قاضیان بالاتر از خودش تمکین کند، قاضیان همتراز خودش را ارج بگذارد و به کسانی که مطیع اویند دستور دهد، مدافع ضعفا بوده و بر اقویا سختگیر باشد و عدالت را در مورد همگان رعایت کند.

اگر اوامر شه‌ریار مخالف قانون طبیعی و الهی نبوده، اما مخالف قانون ملل باشد قاضی ملزم به اجرای آنهاست. زیرا قانون ملل می‌تواند به‌وسیله قوانین مدنی دولت خاصی تعدیل شود. اگرچه گفتیم که شه‌ریار باید به سوگندی که خورده وفادار بماند، اما نباید نتیجه گرفت که در صورت شکست شه‌ریار در انجام وظایفش، قاضی دیگر نیازی به اطاعت از او ندارد. ممکن است استدلال شود که یک قاضی باید از حکمی که او آن را خلاف عدالت طبیعی تشخیص می‌دهد سرپیچی کند، اما باید توجه کرد که اصول مربوط به آنچه عدالت طبیعی و خرد طبیعی نامیده می‌شود آنچنان روشن نیست که ابهامی در آن موجود نباشد.

حقوقدانان معروف درباره عدالت طبیعی و خرد طبیعی مخالف بوده و سیستم‌های قانونی مردمان مختلف درباره آنها عملکرد متفاوتی از همدیگر دارند به شکلی که قوانینی که در یک سیستم قانونی تشویق می‌شود در سیستم قانونی دیگر نکوهش شده و مجازات در پی دارد.

در مورد عدالت مطابق با قانون نیز قاضی باید به اجرای فرامین حاکم بپردازد حتی در صورتی که از نظر قانونی آنها را نامنصفانه تشخیص بدهد.

اگر شه‌ریار در انجام وظایفش شکست خورده و دستوری بدهد که در عین اینکه خلاف قانون الهی و قانون نیست اما در تضاد با عدالت قوانین و خیر عمومی باشد، در این حالت قاضی باید چطور عمل کند؟ اگر قاضی ملزم به اطاعت غیرمنصفانه بودن احکام حاکم است، از آنجا که همه اختیارات قضات ناشی از حاکم است چطور می‌توان از شه‌ریار حاکم اطاعت کرد؟ تجربه مردمان خردمند بارها به ما نشان داده که فرد باید از فرمان قاضی اطاعت کند چه فرمان او عادلانه باشد و چه نباشد.



آیا ما شاهد رعایایی نبودیم که در تبعیت از قاضیان نافرمان که به رد قوانین حکم داده‌اند، به مسلح کردن خودشان ضد شه‌ریار حاکم پرداخته‌اند؟ آیا می‌توان خطرناک‌تر و شرورانه‌تر از بی‌اطاعتی رعایا در برابر حاکمشان تصور کرد؟ به نظر ما اطاعت خاضعانه در برابر شکوه و عظمت شه‌ریار از رد اوامر او و شورش در برابرش بهتر است. همچنین باید مواظب گشودن در شورش به بهانه وجدان یا هر دکترین مسخره‌ای بود.

گفتیم که قاضی، مقامی عالی در دولت است که به نام کشور حکم صادر می‌کند. حق فرمان دادن متعلق به او است که اقتدار محدود کردن و مجبور کردن کسانی که نمی‌خواهند از اوامر او اطاعت کنند یا کسانی که منویات او را به تعلیق درمی‌آورند را داراست. هنگامی که می‌گوییم الزام‌آور بودن قانون ناشی از این واقعیت است که قانون دستور صادر می‌کند و منع‌کننده، اجازه‌دهنده و کیفردهنده است، ما از قاضی بیشتر سخن می‌گوییم تا قانون که ساکت است. قاضی، حیات قانون است، امر و نهی قانون اگر مبتنی بر کیفرهایی برای نقض آن نباشد بی‌استفاده بوده و این قاضی است که به آنها اثر می‌بخشد.

اگر بخواهیم به شکلی مناسب سخن بگوییم، باید گفت قانون بیشتر متوجه ممنوع کردن و تنبیه کسانی است که بی‌اطاعتی می‌کنند. زیرا هر دستوری در خود منع شکستن فرمانش را دربردارد. قانون به هر چیزی اجازه نمی‌دهد. زیرا اجازه دادن تعلیق ممانعت کردن را در پی دارد و در نتیجه هیچ کیفری یا تهدید به مجازاتی بدون قانون معنادار نخواهد بود. قانون نیز جز دستور حاکم معنا نمی‌دهد.

قضات این قدرت را دارند که مسائلی در ارتباط با مالکیت، افتخار و... را در نظر بگیرند. باید گفت که بالاترین درجه اجبار و زور، قدرت مرگ و زندگی بوده که مشخصه برتر حاکمیت است و مناسب با شکوه و عظمت شه‌ریار خواهد بود.

در ادامه باید گفت دو نوع از اشخاص در حوزه عمومی حق فرمان دادن دارند:

اول) حق حاکمیت که مطلق، نامحدود و مافوق قانون، قضات و تمامی شهروندان است.

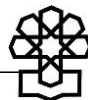
دوم) حق قانونی که در اختیار قوانین و حاکم است. این حق منحصر به قاضی و کسانی است که قدرت‌هایی فوق‌العاده که توسط کمیسیون به آنها داده شده است. این اشخاص می‌توانند تا زمانی که کمیسیون آنها باطل می‌شود از این حق استفاده کنند. بعد از خداوند قدرتی بالاتر از شهاریار حاکم وجود ندارد. قاضی نیز قدرت‌های شهاریار را مطابق با قوانین و خود شهاریار داراست. شهروند نیز براساس درجه‌اش مطیع شهاریار، قوانین و قضات است.

تنها شهاریاران حاکم‌اند که حقی مطلق برای فرمان دادن را دارند. در این معنا تنها آنانند که می‌توانند از اصطلاح (من امر کرده‌ام...) استفاده کنند.^۱ نکات فوق پرسش مهمی را پیش می‌کشد که آیا قدرت شمشیر منحصر به شهاریار بوده و از حاکمیت او جدایی‌ناپذیر است؟ آیا قاضی تنها حق اجرای عدالت برتر را دارد یا اینکه چنین قدرتی مناسب قاضی به دلیل ارتباط آن با شهاریار است؟ پاسخ به این پرسش منوط به حل دو پرسش دیگر است:

اول) آنکه آیا یک مقام دولتی متعلق به کشور، حاکم یا کسی است که این مقام در اختیار اوست یا اینکه برای اتباع و عامه مردم مشترک است؟

دوم) آنکه آیا قدرتی که در اختیار نهاد قضاوت داده شده با توجه به مقام قاضی است یا اینکه متعلق به شخص شهاریار بوده و توسط قاضی اعمال می‌شود یا اینکه میان

۱. این ادبیات هرچند در فرهنگ امروز حکمرانی عامیانه به نظر می‌رسد، ولی در زمانش تحسین‌برانگیز بوده است.



شه‌ریار و قاضی مشترک است؟ پاسخ دادن به پرسش نخست آسان است. زیرا همه قانونگذاران، قاضیان و مقامات دولتی در هر کجا باشند متعلق به دولت‌اند (به‌استثنای سلطنت استبدادی).

در پاسخ پرسش دوم هم باید گفت قدرت‌هایی که به قانونگذار داده می‌شود به‌وسیله نهاد یا مقام دولتی مربوط به آن است. زیرا مقام دولتی دارایی شخصی او نیست.

دو اصل اساسی که قانونگذاران در همه کشورها باید در جلوی چشمانشان باشد، قانون و انصاف است. زیرا همیشه با این پرسش مواجه بودیم که چطور قانون باید اجرایی شود و کارکرد قاضی در ارتباط با آن چیست؟ کلمه قضاوت باید محدود به اموری باشد که قاضی تحت عنوان قانون دستور می‌دهد، اما کلمه فرمان تنها به انصاف و نه قانون اشاره دارد. به همین دلیل، تصمیمات شه‌ریار، فرمان و نه قضاوت خوانده می‌شود و حاکم مطیع قانون نیست.

قاضی هنگامی که در دادگاه نباشد یا از عملکرد مربوط به قضاوت فراغت یابد (در جایگاه قاضی نباشد) شخصی عادی بوده و اگر اشتباهی انجام دهد باید در مقابل او ایستاد و به دنبال تنبیهات قانونی بود. اما هنگامی که در جایگاه قانونی‌اش مشغول به عمل بوده و از اختیاراتش تخطی نکرده، بی‌شک باید به گفته قانون مبنی بر اطاعت از آن در هر حال عمل کرد. آسیب رساندن به قضات به‌وسیله سخن یا عمل به هیچ‌وجه جایز نبوده و آنها باید مورد تکریم و احترام واقع شوند. از این نظر قاضی باید به‌دلیل عدالت، فرم و تعهدش پاداش داده شود.

قضات بسیاری برای اجتناب از انتقاد به‌شدت عمل و قضاوت سختگیرانه روی

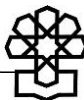
می‌آورند. عده‌ای دیگر نیز بالعکس به طرف سهل‌گیری روی می‌آورند، اما قانون هر دوی این افراط و تفریط‌ها را محکوم می‌کند. انصاف نباید با عدالت و لطف همسان گرفته شود، بلکه تعادلی میان این دو است. البته نباید از نقش جدیت غافل ماند و جدیت اگرچه مورد انتقاداتی واقع شده اما اتباع را در حالت مطیع قوانین بودن و مطیع اوامر شهریار بودن قرار می‌دهد.

درباره انجمن‌های مشترک، اتحادیه‌ها، اصناف و اجتماعات

بعد از پرداختن به خانواده و اعضای آن، قدرت حاکم و قضات اکنون نوبت آن رسیده که به انجمن‌های مشترک و اتحادیه‌ها پرداخته، ریشه‌های آنها را بررسی کرده و درباره توان و امتیازات آنها بحث کنیم. در خاتمه نیز به این سؤال بپردازیم که آیا وجود آنها برای کشور ضروری است؟

تفاوت میان خانواده و یک انجمن مشترک یا اتحادیه در درون کشور، تفاوت میان کل و جزء است. اجتماع از رؤسای خانواده‌ها یا یک روستا، شهر یا ایالت می‌تواند بدون آنکه کشوری هم وجود داشته باشد، تداوم یابد. اما گروهی از خانواده‌ها که به وسیله اعتمادی دوطرفه به هم وصل شده‌اند تشکیل‌دهنده انجمنی مشترک یا اجتماع‌اند و گروهی از اجتماعات مشترک و انجمن‌ها که به وسیله قدرت حاکم به دور هم جمع شده‌اند به یک کشور شکل می‌بخشند. خانواده اجتماع طبیعی و اتحادیه اجتماع مدنی است.

کشور یک اجتماع است که به وسیله قدرت حاکم هدایت می‌شود و می‌تواند چنان کوچک باشد که هیچ اجتماع مدنی دیگری را دربر نگیرد و تنها شامل گروه‌های



خانوادگی باشد. کلمه اجتماع را می‌توان به‌طور یکسان درباره خانواده، اتحادیه و کشور به‌کار برد. ریشه تمام انجمن‌های مشترک و اتحادیه‌ها در خانواده است. در ابتدا با رشد تعداد خانواده‌ها دیگر امکان سکونت و یکجانشینی همه اعضا در یک مکان فراهم نبود و به‌ناچار مجبور به پخش شدن در مکان‌های مختلف شدند. به تدریج روستاها تبدیل به شهر شدند. از آنجا که در ابتدا این اجتماعات فاقد قانون، قاضی و حاکم بودند، بر سر مالکیت بعضی امور میانشان اختلاف در گرفت. ما شواهدی از این روند را در کتاب مقدس داریم که چگونه طرف قوی‌تر، همسایه‌های ضعیف‌ترش را از خانه‌ها و روستاهایشان بیرون می‌کرد. این روند منجر به آن شد که شهرها نخست به دور خود جوی آب و سپس دیوار کشیدند، مردان نیز به دور هم جمع شده تعدادی از آنها وظیفه دفاع از خانه و خانواده‌شان را برعهده گرفتند و بقیه نیز به دفاع در مقابل کسانی پرداختند که مشغول دزدی و تخریب و حمله به اموال بودند.

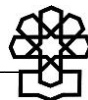
پلوتارخ گفته که فعالیت‌های ذکر شده در بالا میان انسان‌های اولیه بسیار رایج بوده و کشتار، دزدی و تخریب اموال همدیگر آنها را به بردگی کشانده بود و وضعیت غارت و چپاول همدیگر انسان‌هایی را که نه حاکمی و نه قاضی را می‌شناختند مجبور کرد که دور همدیگر به عنوان دوست و رفیق جمع شده و از همدیگر دفاع کنند. بدین ترتیب اجتماعات و برادری‌ها شکل گرفت. جامعه یا اجتماع ریشه در محبت دوطرفه داشته و این شعله مقدس نخست میان زن و شوهر در درون یک خانواده، بعد از آن میان پدر و مادر و بعد میان برادران و خویشاوندان برافروخته شد تا زمانی که همگی احساس اتحاد و تعلق به یک گروه خانوادگی را کردند. خانواده‌ها و قبایل نیز بدین گونه به‌وسیله قدرت

حاکم باهم متحد شده و به یک کشور شکل دادند.

شهریاران اولیه و قانونگذاران که هنوز نمی‌دانستند که به چه نحوی اتباعشان را با عدالت آشنا کنند، برای اعضای پیکره سیاسی به تأسیس انجمن‌ها و اجتماعات مختلف پرداختند و با این شیوه میان آنها توافق و همدلی را ایجاد کردند، البته اداره کشور به‌عنوان یک کل با این شیوه راحت‌تر بود. در نتیجه انسان‌ها در صورت بروز اختلافات در میان اجتماعاتشان فهمیدند که چگونه آن را حل کرده و چرا اعتماد دوطرفه بنیاد هر جامعه است. مهر و محبت دوطرفه انسان‌ها را به طرف توافق و سازش با همدیگر می‌کشاند و تضمین‌کننده غلبه عدالت طبیعی است. تنها غایت کلیه قوانین الهی و انسانی، بیشتر کردن عشق میان انسان‌ها از یک طرف و انسان‌ها و خداوند از طرف دیگر است و این روند بیش از هر چیزی به‌وسیله اجتماعات و انجمن‌های روزانه تضمین می‌شود.

انجمن‌های مشترک و اتحادیه‌ها نیز به‌دلیل اهداف مذهبی یا اهداف مربوط به مدیریت شهری ایجاد شدند که دربرگیرنده کارکردهایی مانند اجرای عدالت، توزیع وظایف، شغل‌های لازم برای کشور یا به‌منظور نظم‌دهی به امور کشور می‌شدند.

انجمن مشترک یا اتحادیه، حق قانونی تشکیل سازمانی جمعی بوده که مطیع قدرت حاکم است. کلمه قانون دلالت بر ضرورت رضایت حاکم دارد و بدون اجازه او نمی‌توان و نباید اتحادیه یا انجمنی را تأسیس کرد. کلمه جمعی نیز مشخص‌کننده این واقعیت است که کانون یا انجمنی را بدون تعهد مشترک نمی‌توان تأسیس کرد حتی اگر ضرورتی مبنی بر اینکه همه چیز مشترک باشد وجود نداشته باشد. البته زندگی مشترک (کمونوی) ضرورتی نداشته و شامل این تعریف نمی‌شود.



عده‌ای وقتی که عنوان اتحادیه را به کار می‌برند که سه نفر یا بیشتر با هم زندگی کرده و از وسایل شان به شکل مشترک استفاده می‌کنند. اما این تعریف اشتباه است. زیرا این گروه اتحادیه نبوده و طرف‌هایی‌اند که برای سهم بودن در مالکیت، با هم قرارداد می‌بندند، در ضمن اعضای یک اتحادیه برخلاف انجمن‌های برادری، در خانه‌های خودشان و مجزای از هم زندگی می‌کنند.

شخصی که توسط اعضای انجمن و یا شهرداری انتخاب شده و دارای اقتدار بر دیگر اعضا است، دو ویژگی را دارد:

اول) در ارتباط با افراد دیگر،

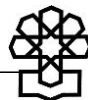
دوم) در ارتباط با آن اجتماع به شکل کلی که او را می‌توان براساس نقش، امیر، رئیس و... نامید. او اقتدار فرمان دادن به هریک از اعضای دیگر را داراست. اما در ارتباط با انجمن مربوطه تنها یک عضو است.

نخستین انجمن مشترک در کشور که دارای بیشترین نفوذ و تأثیرگذاری است انجمن قضا و قانونگذاران است. آنها نه تنها بر اقلیتی از اعضا به صورت جمعی و فردی نفوذ دارند بلکه بر دیگر اعضای هم که عضو انجمن آنها نبوده اما مطیع قوانین آنهایند نفوذ دارند. منحصر به فرد بودن این انجمن در مقایسه با دیگر انجمن‌ها آن است که درحالی که انجمن‌ها به صورت کلی برای تنظیم امور همگانی بنیاد نهاده می‌شود، اما اتحادیه‌های مربوط به قضا و قانونگذاران در ابتدا به منظور تنظیم امور دیگر افراد و انجمن‌ها و تنبیه آنها در صورتی که کاری خلاف قانون انجام دهند، تأسیس می‌شود.

به منظور تنظیم موضوعات مربوط به علایق فردی اعضا، یک شرکت نمی‌تواند عملی را برخلاف رضایت تمام اعضا انجام دهد. در تمامی اجتماعات، رضایت صریح

همگان در موضوعات مرتبط با علایق و منافع عمومی لازم است. البته تنبیه و مجازات را هم به‌عنوان یک عامل کنترل‌کننده باید در نظر گرفت. من موافق کسانی که می‌گویند یک شرکت یا اتحادیه می‌تواند به تنظیم مقررات بپردازد اما نمی‌تواند کیفرهایی را برای نقض آن در نظر بگیرد، نیستیم. یک فرمان در صورتی که تنبیهی برای افرادی که آن را زیر پا می‌گذارند در نظر نگیرد، فاقد قدرت اجرایی است. ما در قسمت قبل نشان دادیم که چطور انسان‌ها به‌دلیل گزینه اجتماعی بودن به طرف تشکیل اجتماعات مختلف، اصناف و انجمن‌های مشترک میل کرده‌اند تا اینکه سرانجام به تأسیس کشور رسیدند. اکنون این پرسش مطرح است که آیا یک کشور می‌تواند از اجتماعات و انجمن‌ها چشم‌پوشی کند؟ این اجتماعات بنیادی محکم‌تر از دوستی و اراده نیک میان انسان‌ها ندارند و چنین وضعیتی بدون تقویت دوستی و اراده نیک به‌دست انجمن‌های مختلف، اصناف و شرکت‌ها نمی‌تواند تداوم یابد. در ضرورت وجود انجمن‌های مشترک و اجتماعات می‌توان این نکته را هم ذکر کرد که حتی اگر یک کشور بدون دوستی و همراهی بتواند تداوم یابد اما جهان نمی‌تواند بی‌دوستی و همراهی پابرجا باشد. کشورهای مختلف ماندگاری یا ویرانی خود را در شرایط مختلفی تجربه می‌کنند. سلطنت‌های استوار و آریستوکراسی‌ها به‌وسیله انجمن‌های مشترک و اجتماعات منظم حفظ می‌شوند.

دولت‌های مردمی نیز تشویق‌کننده انواع مختلف انجمن‌های مشترک و اصنافند شبیه سولون فرمانروای آتن هنگامی که می‌خواست دولت مردمی خودش را بنیان نهد. اما جباران تلاش می‌کنند که همه انواع مختلف انجمن‌ها و اصناف را حذف کنند. زیرا به خوبی می‌دانند که وحدت و دوستی در میان اتباعشان، به ویرانی و نابودی غیرقابل



اجتنابشان می‌انجامد. به همین دلیل جباران همیشه از اتحادیه‌ها و انجمن‌های عمومی متنفرند.

اعتدال و میانه‌روی که در همه موفقیت‌ها یک فضیلت محسوب می‌شود، باید در همه انواع اجتماعات و انجمن‌ها در آریستوکراسی‌ها و سلطنت‌های شاهانه مراعات شود. حذف همه این چنین اجتماعات و انجمن‌ها می‌تواند به استبدادی وحشیانه منجر شده و دولت را به نابودی بکشانند البته اجازه دادن به انواع اجتماعات و انجمن‌ها در هر جایی و به هر اسمی نیز می‌تواند خطرناک باشد، اما بهتر است که تنها جلوی سوءاستفاده را بگیریم تا اینکه خوب و بد را باهم ریشه‌کن و نابود کنیم.

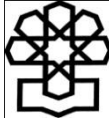
منابع و مأخذ

۱. هیوود، اندرو. مقدمه نظریه سیاسی، ترجمه عبدالرحمن عالم، نشر قومس، ۱۳۸۳.
۲. جرالدهی. مک کالوم. فلسفه سیاسی، ترجمه بهروز جندقی، کتاب طه، ۱۳۸۳.
۳. کاسیرر، ارنست. اسطوره دولت، یدالله موقن. نشر هرمس، ۱۳۷۷.
4. Edmund Burke, Reflections on the French Revolution, the Temple Press, 1951.
5. Frank O, Gorman, Edmund Burke: His Political Philosophy, Routledge, 2004.
6. Jean Bodin, Six Books of the Commonwealth, Translated by M. J. Tooley, Oxford: Blackwell, 1955.
7. John Neville Figgis, The Divine Right of Kings, Cambridge University Press, 1914.
8. Carl Schmitt, Political Theology, MIT Press, 1988.
9. Ernst Kantorowicz, The King's Two Bodies, Princeton University Press, 1997.
10. Petra Gumlora, Soverignty and Constitutional Democracy, Ph.d

Thesis, The New School for Social Research, 2010.

11. George Sabine, A History of Political Theory, New York: Henry Holt and Company, 1950.

12. Edward Andrew, Jean Bodin on Sovereignty, Republic of Letters, 2010.



مرکز پژوهش‌ها
مجلس شورای اسلامی

شماره مسلسل: ۱۴۳۰۷

شناسنامه گزارش

عنوان گزارش: مفهوم حاکمیت از نظر ژان بُدن (بخش اول)

نام دفتر: مطالعات بنیادین حکومتی (گروه بنیادین حکومتی)

تهیه و تدوین: خالد شیخ‌الاسلامی

ناظر علمی: سیدیونس ادیانی

متقاضی: ریاست مرکز

ویراستار ادبی: قاسم میرخانی

واژه‌های کلیدی:

۱. حاکمیت

۲. کشور

۳. انصاف

۴. قانون

۵. انواع عدالت



تاریخ انتشار: ۱۳۹۴/۳/۳۱